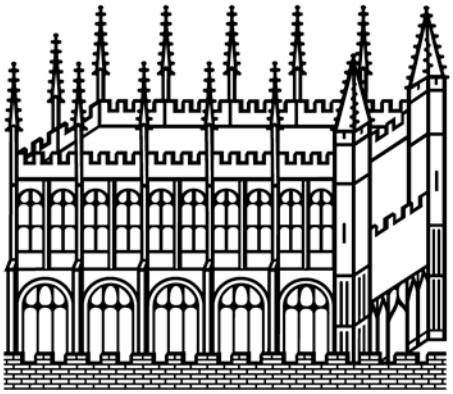


Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

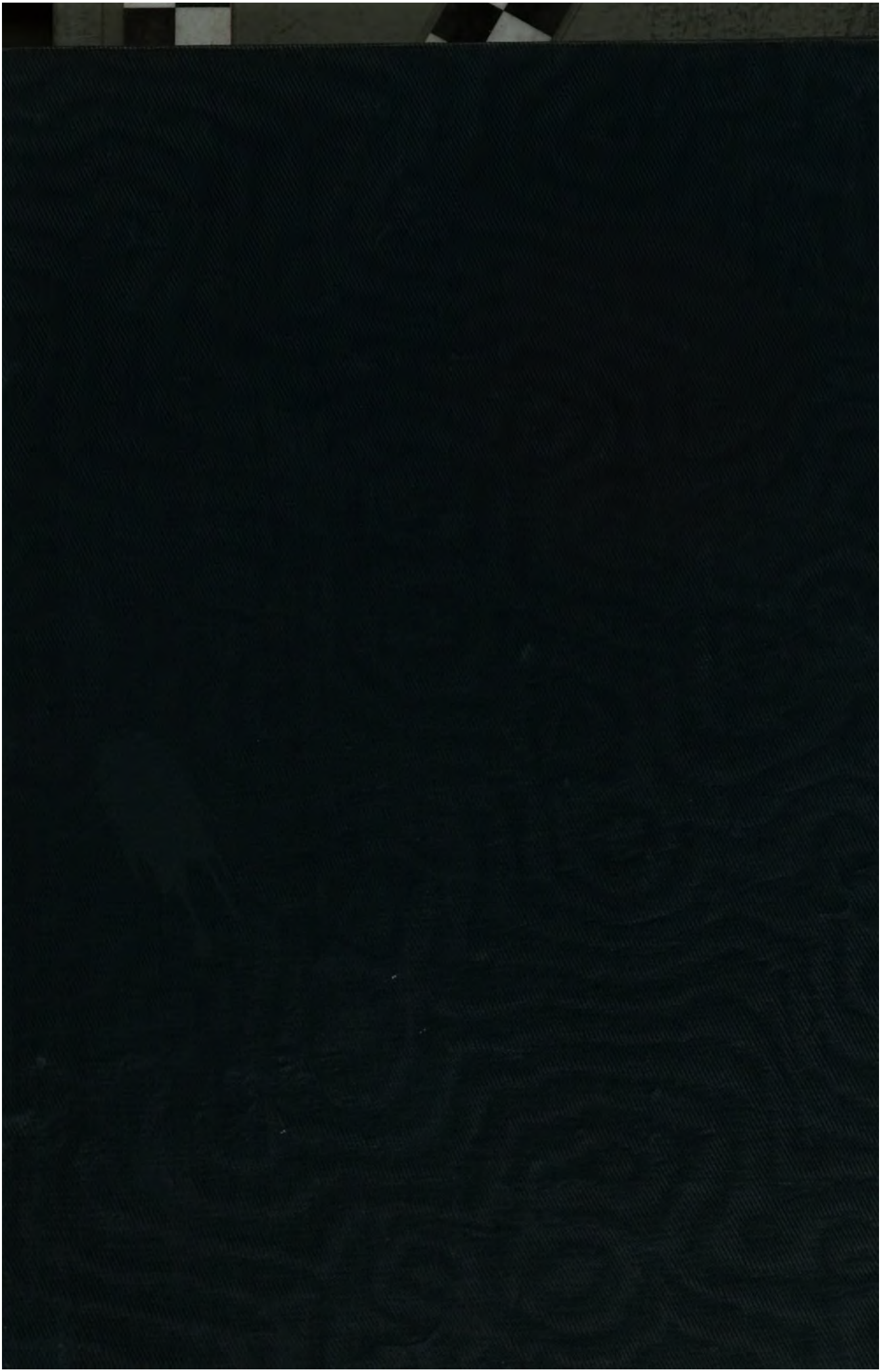
This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.







بیست و یکم برابر استادن زن بمرد اگر در تحریمہ وا دا موافق باشند بیست و دوم قرأت را در مصحف خواندن
بیست و سوم کسیکہ فرض وقتی میگزارد یادش آمد کہ فرض قضای دیگر نگزاردہ ام اگر صاحب ترتیب
باشد و وقت تنگ نباشد نماز وقتی او فاسد شود بیست و چہارم در وقت سجدہ ہر دو پای از زمین جدا
کردن بیست و پنجم پیش از امام استادن مسئلہ سجدہ سہو واجب میشود از برای تدارک نقصان
کہ از سبب پنج چیز پیدا میشود اول تقدیم رکن چنانچہ رکوع پیش از قرأت کند دوم تاخیر رکن چنانچہ
در قعدہ اولی زیادہ بر التحیات خواند کہ در رکعت سوم تاخیر شود سوم تکرار رکن چنانچہ دو رکوع کند
در یک رکعت چہارم ترک واجب چنانچہ قاعدہ اولی را ترک کند پنجم تغیر واجب چنانچہ آہستہ خواندن
در نمازیکہ بلند خواندن واجب ست و عکس آن مسئلہ بدانکہ نماز جنازہ گزاردن بر میت مومن فرض کفایہ است
و طریق نیت اینست نویت ان اودی لله تعالی اربع تکبیرات صلوة الجنازة الثناء لله
والدعاء للمیت متوجها الی جهة الکعبة الشریفة الله اکبر اگر امام باشد انا امام گوید
و اگر مقتدی باشد اقتدیت بهذا الامام گوید و بعد از تکبیر اول بگوید سبحانک اللهم وبحمدك
وتبارك اسمك وتعالی جدك وجل ثناؤك ولا اله غیرك و بعد از تکبیر دوم بگوید اللهم
صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت وسلمت وبارکت وترحمت علی
ابراهیم وعلی آل ابراهیم ربنا انك حمید مجید و بعد از تکبیر سوم بگوید اللهم اغفر لحینا
ومیتنا وشاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا اللهم من احییته منا فاحیه
علی الاسلام ومن توفیته منا فتوفه علی الایمان برحمتك یا ارحم الراحمین و اگر میت
کودک باشد این دعا بخواند اللهم اجعله لنا فرطا واجعله لنا اجرا وذخرا واجعله لنا شافعا
ومشفعا برحمتك یا ارحم الراحمین و اگر میت دختر باشد این دعا بخواند اللهم
اجعلها لنا فرطا واجعلها لنا اجرا وذخرا واجعلها
لنا شافعة ومشفعة برحمتك یا ارحم الراحمین

تمام شد

الحمد لله المنة کہ این نسخہ جامع مسائل ضروری موسوم بہ قاضی قطب در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور باہتمام لالہ بشیشر دیال باہ اگست سنہ ۱۸۶۲ء مطبوع گردید

در نماز بست و هشت چیز سنت ست هفت در قیام و هفت در رکوع و هفت در سجود و هفت در قعده
و آن هفت سنت که در قیام ست اول هر دو دست برداشتن مرد را تا گوش خود برای تکبیر تحریمه و زنان
تا کتف بردارند دوم دست راست بالای دست چپ نهادن مرد را زیر ناف و زنان را دست بر سینه نهادن
سوم هر دو چشم را بر سجده گاه داشتن چهارم سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ خواندن پنجم اَعُوْذُ بِاللّٰهِ خواندن ششم بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ
خواندن هفتم آمین خواندن و آن هفت سنت که در رکوع ست اول اَللّٰهُ اَكْبَر گفتن از برای رکوع دوم هر دو
زانو بدست گرفتن سوم هر دو چشم را بر پشت پای داشتن چهارم سه بار سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيْمِ گفتن
پنجم سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ حَمِدَهُ گفتن مر امام را ششم رَبَّنَا لَكَ الْحَمْدُ گفتن مر مقتدیان را و منفرد را
هر دو جمع کردن هفتم در قومه آرام گرفتن و آن هفت سنت که در سجود ست اول اَللّٰهُ اَكْبَر
گفتن وقت رفتن در سجده دوم در سجده آرام کردن سوم روی در میان دو کف دست نهادن
چهارم سه بار سُبْحَانَ رَبِّيَ الْاَعْلٰى گفتن پنجم سر انگشت انگشتان دست و پای طرف قبله کردن ششم طرف
بینی دیدن هفتم در جلسه آرام کردن و آن هفت سنت که در قعده ست اول بر پای چپ نشستن مرد را
در هر دو قعده دوم استاده کردن پای راست را بر سر انگشتان و زنان را بر سرین نشستن هر دو پای جانب راست
بیرون آوردن سوم هر دو دست بر ران نهادن چهارم سر انگشتان دست و پای طرف قبله کردن پنجم در کنار خود
دیدن ششم بر رسول احمد صلی الله علیه وسلم صلوة گفتن هفتم اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِيْ خواندن **مسئله ۲۵** بدانکه شکننده
نماز بست و پنج چیز ست اول سخن گفتن دوم بقصد سلام گفتن سوم جواب سلام دادن چهارم چیزی
خوردن پنجم ناله کردن ششم آه کردن هفتم اوه کردن هشتم گریستن که از ترس و امید خدا تعالی نباشد
نهم بعذر سرفه و تنحنح کردن دهم جواب عطسه دادن یازدهم جواب خبر نیک یا بد یا خبر عجب کردن اگرچه بذکر
قرآن باشد دوازدهم بر غیر امام خود فتح کردن سیزدهم گرفتن قرأت امام را از غیر مقتدی خود چهاردهم
قرآن را غلط خواندن چنانچه معنی متغیر شود پانزدهم بر چیزی نجس سجده کردن شانزدهم طلب کردن
چیزی از خدا تعالی مثل چیزیکه از آدمیان می طلبد هفتدهم عمل کثیر کردن هیجدهم خندیدن یعنی قهقهه
بالغ در نماز نوزدهم روی از قبله گردانیدن چنانچه پشت بقبله شود بستم ترک فرض کردن

مسح بر موزه کند و فرض مسح بر موزه سه خطست مقدار سه انگشت دست بطرف ساق کشد
و مدت مسح مقیم را یک شبانروزست و مسافر را سه شبانروزست از وقت حدث و جایز نیست
مسح بر موزه که پاریده باشد مقدار سه انگشت پای و شکننده مسح موزه چهار چیزست اول هر چه
شکننده وضوست دوم گذشتن مدت مسح سوم بیرون آمدن پای از یک موزه یا هر دو
موزه چنانکه اکثر قدم بطرف ساق رسد چهارم در آمدن آب در یک موزه یا هر دو موزه چنانچه
آب در شتالنگ رسد **مسئله ۲۱** بدانکه اقل مدت حیض سه شبانروزست اگر ازین کمتر باشد
استحاضه بود و اکثر مدت حیض ده شبانروزست اگر ازین زیاده باشد استحاضه
بود و اقل مدت نفاس را حدی نیست و اکثر مدت نفاس را چهل شبانروزست اگر ازین زیاده باشد
استحاضه بود و حکم زن حائض و نفسا این ست که ترک کند از هشت چیز نماز و روزه و جماع
و در آمدن در مسجد و طواف خانه کعبه و خواندن قرآن مجید و نوشتن قرآن و گرفتن مصحف بغیر
غلاف و لیکن بعد از حیض و نفاس روزه را قضا کند نه نماز **مسئله ۲۲** بدانکه فرائض نماز دوازده
چیزست ۱ اول پاکی تن از حدث و جنابت ۲ دوم پاکی جامه و جای ۳ سوم ستر عورت پوشیدن
مرد ازناف تا زانو و زنان همه را از سر تا قدم مگر روی و دست و پای که در حق نماز عورت
نیست ۴ چهارم شناختن اوقات نماز ۵ پنجم روی بقبله آوردن ۶ ششم نیت نماز کردن و این شش
چیز را شرائط نماز گویند و شش دیگر اندرون نمازست ۱ اول تکبیر تحریمه یعنی الله اکبر ۲ دوم
قیام ۳ سوم قرائت ۴ چهارم رکوع ۵ پنجم سجود ۶ ششم قعده اخیره مقدار تشهد خواندن ما این
شش چیز را ارکان نماز گویند **مسئله ۲۳** بدانکه واجبات نماز دوازده چیزست ۱ اول فاتحه
خواندن ۲ دوم ضم کردن سوره با فاتحه ۳ سوم تعین کردن قرائت در دو رکعت اولین ۴ چهارم
رعایت ترتیب ۵ پنجم قعده اولی ۶ ششم التحیات خواندن در هر دو قعده ۷ هفتم از نماز بلفظ سلام
بیرون آمدن ۸ هشتم در وتر دعای قنوت خواندن ۹ نهم تکبیرات عیدین گفتن ۱۰ دهم در محل بلند
بلند خواندن ۱۱ یازدهم در محل آهستگی آهسته خواندن ۱۲ دوازدهم تعدیل ارکان **مسئله ۲۴** بدانکه

وضو سبت چیز ست ہفت از پیش اول بول دوم ودی سوم مذی چہارم آب منی پنجم سنگریزہ
ششم خون حیض ونفاس ہفتم خون استحاضہ وسہ چیز دیگر کہ از پس ظاہر مے شود اول
غائط دوم باد سوم کرم ودہ چیز دیگر کہ از غیر پیش وپس اول خون روان دوم ریم روان سوم
زرد آب روان چہارم قی پری دہن پنجم خندہ قہقہہ بالغ را در نمازی کہ بارکوع وسجود باشد
ششم دیوانگی ہفتم بیہوشی ہشتم مستی غالب کہ در رفتار پای او بلغزد نہم خواب
تکیہ زدہ دہم مباشرت فاحشہ **مسئلہ ۱۵** بدانکہ موجبات غسل پنج ست اول انزال منے
اگر جہندہ باشہوت باشد دوم غائب شدن سر حشفہ در قبل ویا در آدمی سوم خلاصی زنان
از حیض چہارم خلاصی زنان از نفاس پنجم **شعر** ہر زنے را کہ گم شود ایام + غسل باید
بہر نماز مدام **مسئلہ ۱۶** بدانکہ غسل بر چہار وجہ ست فرض وواجب وسنت ومستحب
وفرض پنج ست چنانچہ بالا گفتہ شد وواجب غسل دو ست اول غسل میت دوم غسل کافری
کہ باجنب مسلمان شدہ باشد وغسل سنت چہار ست اول غسل روز جمعہ دوم غسل روز
عرفہ سوم ہر دو عیدین چہارم غسل احرام حج وغسل مستحب سہ ست اول غسل کسیکہ بہ پانزدہ
سال بالغ شدہ باشد دوم کافری کہ بے جنب مسلمان شدہ باشد سوم غسل کودکے کہ
جنب شدہ باشد **مسئلہ ۱۷** بدانکہ در غسل سہ چیز فرض ست اول آب در دہن کردن دوم
آب در بینی کردن سوم تمام تن را یکبار شستن ومالیدن وسنت در غسل پنج ست
اول ہر دو دست شستن دوم استنجا کردن سوم نجاست از تن خود دور کردن چہارم
وضو ساختن پنجم تمام تن را سہ بار شستن **مسئلہ ۱۸** بدانکہ در تیمم سہ چیز فرض ست
اول نیت کردن دوم ہر دو دست را زدن بر خاک پاک برای مالیدن بر رو سوم ہر دست را
زدن بر خاک پاک از برای مالیدن ہر دو دست تا بالای آرنج **مسئلہ ۱۹** بدانکہ شکنندہ تیمم دو چیز ست
اول ہر چہ کہ شکنندہ وضو ست دوم دریافتن آب اگر قادر باشد بر استعمال آن **مسئلہ ۲۰** بدانکہ
مسح بر موزہ کسی را جائز ست کہ باطہارت کاملہ پوشیدہ باشد واگر بعد ازان بی وضو شود وضو سازد

چہارم زکوۃ مال دادن پنجم حج گزاردن ہر کہ را توانائی زاد و راحلہ باشد و این پنج چیز بنای مسلمانی ست **مسئلہ** اگر ترا پرسند کہ واجبات شریعت چندست بگو ہفت ست اول صدقہ فطر دادن دوم قربانی اضحی کردن سوم نماز وتر گزاردن چہارم نفقہ ذوی الارحام دادن پنجم خدمت مادر و پدر کردن ششم زن را خدمت شوہر خود کردن ہفتم عمرہ حج بجا آوردن مر حاجیان را **مسئلہ** اگر ترا پرسند کہ سنت اسلام چندست بگو ہفت ست اول ختنہ کردن دوم موی لب گرفتن سوم موی بینی کندیدن چہارم ناخن گرفتن پنجم موی سر تراشیدن ششم موی بغل گرفتن ہفتم موی زیر ناف گرفتن **مسئلہ** اگر ترا پرسند کہ احکام شریعت چندست بگو ہشت ست اول فرض دوم واجب سوم سنت چہارم مستحب پنجم حلال ششم مباح ہفتم مکروہ ہشتم حرام **مسئلہ** بدانکہ در طہارت چہار چیز فرض ست اول روی شستن از موی پیشانی تا زیر زنخ و از نرمہ گوش تا نرمہ گوش دوم ہر دو دست شستن تا بالاے آرنج سوم چہارم حصہ مسح سر کردن چہارم ہر دو پای شستن تا بالای شتالنگ **مسئلہ** بدانکہ در طہارت دہ چیز سنت ست اول استنجا کردن دوم بسم اللہ گفتن یعنی بسم اللہ العلی العظیم والحمد للہ علی دین الاسلام الاسلام حق والکفر باطل یعنی قبول کردم دین مسلمانی را و انچہ در ولیست و بیزارم و بیزار شدم از کفر و کافری و انچہ در ولیست سوم ہر دو دست شستن تا بند دست چہارم مسواک کردن پنجم آب در دہن کردن ششم آب در بینی کردن ہفتم خلال در ریش کردن ہشتم خلال انگشتان دست و پای کردن نہم مسح ہر دو گوش کردن دہم ہر عضوی را سہ بار شستن **مسئلہ** بدانکہ در طہارت شستن شش چیز مستحب ست اول نیت کردن دوم ترتیب وضو ساختن سوم اعضای را پیاپی شستن چہارم اول عضوی راست را شستن پنجم مسح تمام سر کردن ششم مسح گردن کردن **مسئلہ** بدان کہ شکنندہ

رستگاری دنیا و آخرت ست و بر عام مسلمانان آسان باشد و ترتیب کردہ شد این رسالہ
بر چند مسئلہ مسئلہ اول بدانکہ ایمان اقرار کردن ست بزبان یعنی گفتن کلمہ طیبہ لَآ اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ
مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ و باور داشتن معنی این کلمہ بدل کہ خدای تعالی یکے ست و
محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پیغمبر ست برحق و فرستادہ ویست مسئلہ ۲ اگر ترا پرسند
کہ ارکان ایمان چندست بگو دو ست اَلْاِقْرَارُ بِاللِّسَانِ وَالتَّصْدِیْقُ بِالْقَلْبِ
مسئلہ ۳ اگر ترا پرسند کہ احکام ایمان چندست بگو ہفت ست اول ہر کہ ایمان آرد از
کشتن و اسیر کردن و مال او را بناحق گرفتن و او را بی جہت شرعی رنجانیدن و
برو گمان بد بردن روا نباشد و این پنج حکم تعلق بدنیا دارد و دو حکم دیگر تعلق بآخرت
دارد اول ہر کہ با ایمان رود از عذاب ابدی دوزخ خلاصی یابد و دیگر آنکہ عاقبت جای او
در بہشت باشد مسئلہ ۴ اگر ترا پرسند کہ شرائط ایمان چندست بگو ہفت ست اول
ایمان بغیب آوردن دوم علم غیب را خاصہ حق تعالی دانستن سوم باختیار خود
ایمان آوردن چہارم حلالہای خدای تعالی را حلال دانستن پنجم حرام خدای تعالی را
حرام دانستن ششم از عذاب حق تعالی ترسیدن ہفتم برحمت خدای تعالی امیدوار
بودن مسئلہ ۵ اگر ترا پرسند کہ شرائط وجوب ایمان چندست بگو دو ست عقل و بلوغ
و شرط وجوب ہمہ طاعتہا ایمان ست مسئلہ ۶ اگر ترا پرسند کہ حقیقت ایمان چیست
یا اسلام چیست یا مسلمانی چیست بگو قبول ہمہ فرمانہای خدای تعالے ایمان
مفصل این ست اٰمَنْتُ بِاللّٰہِ وَمَلٰٓئِکَتِہٖ وَکُتُبِہٖ وَرُسُلِہٖ وَالْیَوْمِ الْاٰخِرِ
وَالْقَدْرِ خَیْرِہٖ وَشَرِّہٖ مِنَ اللّٰہِ تَعَالٰی وَالْبَعْثِ بَعْدَ الْمَوْتِ ایمان مجمل
اینست اٰمَنْتُ بِاللّٰہِ کَمَا ھُوَ بِاَسْمَآئِہٖ وَصِفَاتِہٖ وَقَبِلْتُ جَمِیْعَ اَحْکَامِہٖ
مسئلہ ۷ اگر ترا پرسند کہ فرائض شریعت چندست بگو پنج ست اول کلمہ
شہادت گفتن دوم پنج وقت نماز گزاردن سوم روزہ رمضان داشتن



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على
رسوله محمد وآله واصحابه الطيبين الطاهرين بدان كه بندگی
حق سبحانه تعالی همچنانکه بر همه بندگان مکلف فرض عین ست علم بر بندگی نیز فرض عین ست
بحکم حدیث رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم طلب العلم فریضة علی کل مسلم
ومسلمة مراد ازین علم علم عبادت ست یعنی فرض و واجب هر عبادتی را
می باید دانستن و یاد گرفتن تا ازان عبادت صحیح و معتبر باشد و پوشیده نماند که درین زمان
اکثر از خاص و عام بسبب کمال غفلت از عذاب و عقاب حضرت رب الارباب از طاعت و
بندگی بی رغبت شده بودند و از علم دین و مسائل شرعی که دانستن آن در دین اسلام
فرض و لازم ست بواسطه قصور همت متکاسل بنا بر حکم التعظیم لامر الله والشفقة
علی خلق الله عمل نموده این بنده کمینه محتاج گنهگار امیدوار رحمت کردگار خادم شریعت
مصطفوی مروج دین محمدی قطب الدین محمد بن غیاث الدین غفر الله لهما
چند مسئله ایمان و اسلام و احکام و ارکان و بیان عبادات که دانستن آن فرض ست
بر سبیل اختصار در قید تحریر در آورده که یاد گرفتن و عمل کردن بآن مسائل موجب


به عون صناع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان
رسالهٔ ناظمیه
در مطبع منشی نول کشور به طبع متین مقبول جهان شد

دوست راز در بیرون کنند از دل بیرون نکنند این کار بدل آگاہ است نہ بدستار و کلاہ است سگ گزندہ در مزبلہ افگندہ بہ کہ صوفی پراگندہ از عارف نشان در جہان نیست زمان کہ از معرفت نشان دہد در دو جہان نیست سبحان اللہ روزی بدین روشنی و بینندہ نہ و کاری بدین نیکوئی و پذیرندہ نہ عارف را از انکار منکر چہ باک نہ دریا بدہان سگ پلید و نہ سنگ بہفت دریا پاک اگر داری بگوی و اگر نداری دروغ مگوی و اگر داری مفروش و اگر نداری مخروش الٰہی اگر ہمہ عالم باد گیرد چراغ مقبل کشتہ نشود و اگر ہمہ عالم آب گیرد داغ مدبر شستہ نشود بوجہل از کعبہ می آید و ابراہیم از بت خانہ کار عنایت دوست و آن دیگر ہمہ بہانہ انکار مکن کہ انکار شوم است انکار کنندہ ازین کار محروم ست ظلم اگرچہ بسیار بود بسر آید ظالم اگرچہ جبار بود بسر در آید اگر بر روی آب روی خسی باشی و اگر بر ہوا پری مگسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی بکود کی پستی بجوانی مستی بہ پیری سستی خدای را کی پرستی حقیقت دریاست شریعت کشتی از دریا بی کشتی چون گذشتی نماز بسیار گزاردن کار پیرزنان ست روزہ بسیار داشتن حرفہ نابینایان ست حج گزاردن تماشا کردن جہان ست دل بدست آوردن کار جوانمردان ست جوانمرد چون دریاست بتحمل چون جوی پس دراز دریا جوی نہ از جوی تصرف در تصوف کافریست خرسندی بی ہمتی ست خوشخوئی اسلیمیست نیاز نوحہ گریست نماز مشاطہ گریست شاہد بازی با غیر حق انباز یست این ہمہ کہ گفتم نشان مستیست و دلیل خود پرستیست اصل توحید ازین ہمہ بریست تمامی این کار بی نشانیست بنای کار اعمال عبداللہ بر سہ چیز ست اثبات حقیقت بی افراط و نفی تشبیہ بی تعطیل و بر ظاہر رفتن بی تخلیط دل در خلق بندگہ خستہ شوی دل در حق بندگہ رستہ شوی اگر طالبی راہ پاک کن و پشت بر آب و خاک کن چون اغیار بگذاشتی و مسافت از میان برداشتی از خود رسیدی با دوست آرمیدی دیدے انچہ دیدے

خاتمۃ الطبع

الحمد للہ کہ این مختصر مجموعہ جامع شریعت و حکمت کہ گلبن موعظت را ثمریست بیخار یعنی پند نامہ حضرت شیخ فرید الدین عطار با صد پند سودمند لقمان و تحفۃ الملوک رسالہ نافعہ حضرت خواجہ عبداللہ انصاری کہ در نظر معرفت شناسان باخبر نعم الاذکار ست بہ کمال حسن و لطافت مطبع منیف مرجع جناب سعادت مآب منشی نول کشور دام کامیابہ باہتمام منصرم باکمال آلہ بشیشر دیال بماہ جولائی سنہ ۱۸۸۴ عیسوی موافق شہر رمضان المعظم سنہ ۱۳۰۱ ہجری بطبع مزین مطبوع طبائع جہان گردید

کتبہ اولاد علی متوطن کوٹ اجمالی آباد

دوزخی دیگر باید آلایش او را اگر نخواهی نواخت بهشتی دیگر باید آسایش او را آلهی مکش این چراغ افروخته را و مسوز این دل سوخته را و مدر این پرده دوخته را و قران این بنده آموخته را آلهی همه توئی هیچ در کار هیچ آلهی اگر یکبار گوئی بنده من از عرش بگذرد و خنده من آلهی همه از تو ترسنده و عبدالله از خود زیرا که از تو همه نیک آید و از عبدالله همه بد آلهی گفتی کریم امید بر آنست چون کرم تو در میانست تو امید می حرام ست آلهی طاعت فرمودی و توفیق باز داشتی از معصیت منع کردی و بران داشتی ای دریغم آمد و داشتی آخر مرا در فراق بگذاشتی آلهی اگر امانت رانه امنیم آن روز که می نهادی امید نستی که چنینم لگدی بیچو بیدی لرزم که مبادا هیچ نیرزم آلهی تا از مهر تو اثر آمد دیگر مهرها بسر آمد آلهی من کیم که ترا خواهم چون من از قیمت خویش آگاهم بلا از دوست عطاست از بلا نالیدن خطاست در دکیش آب در چاه دارد و نان در غیب نه پندار در سر و نه زر در جیب گفت نوشیست همه زهر خاموشی زهر لیست همه نوش هرچه بزبان آید بزبان آید فریاد از معرفت رسمی و عبارت عاریتی و عبادت عادتی و حکمت تجربتی و حقیقت حکایتی نفس بت ست و قبول خلق زنار جمله حقیقت را گفتم بیکبار محبت با محنت قرین ست عاشق را یک بلا در پیش و دیگری در کمین ست محبت در یک وقت محنت جواب دادای من فدای آنکه خویش را فدا آب داد چنان نمای که باشی دست و پای عبدالله سنجام بسته به که خاطر نشسته اگر شریعت خواهی اتباع و اگر حقیقت خواهی انقطاع باقی همه صداع درد ویشی چیست خاکی بخته و آبکی بر وی ریخته نه کف پارا از وی درد و نه پشت پارا از وی گرد کار عنایت دارد و نه طاعت ابراهیم را ازان چه که پدرش آزر ست آنجا که شناخت ست نه عرش ست و نه کرسی سخن جمله گفتم و گر چه پرسی وی رفت و باز بیاید فردا اعتماد را نشاید وقت را غنیمت دان که بسی بر نیاید که کسی را از ما یاد نیاید در مذهب دوستی دو عالج نیست زیرا که حق داند که بنده بچه محتاج ست قصه دوستی دانی چرا دراز ست ازان که دوست بی نیاز ست انچه منصور گفت من گفتم او آشکارا گفت من نهفتم اگر یک کس از دوستان او قبول کردی رستی و اگر یک کس از دوستان او ترا قبول کرد پیوستی هر که دانست که خالق در حق خلق بد نکرد او غیبت بر ست و هر که دانست که قسام قسمت بد نکرد از حسد بر ست طومار قسمت بیک خط است گفتار آدمی سقط است می پندارند که دارند باش تا پرده بر دارند اگر حاضری بانگی و اگر غافلی هزار سخن بدانگی دوستی گزین که هیچ ملول نشود سلطانی گزین که هرگز معزول نشود کاشکی عبدالله خاک شدی تا نامش از دفتر وجود پاک شدی این کار نه بزور ست و بزرگی این کار نجدمت ست و بزیرکی صبر نیکو بود زیرا که در میان بلا او بود هر سر که در و بجود نیست سنجه ایست و هر دست که در وجود نیست کفچه ایست

خلق را باب بست و هفتم در آنکه چهار چیز را خرد نیاید دانست دشمن و آتش و سیل و بیماری باب بست و هشتم در آنکه چهار چیز المخل ست ظلم آمیز خیانت و بیر غفلت و وزیر ستم بر حقیر باب بست و نهم در آنکه چهار چیز را بقا نبود حاکم ظالم و وزیر بخرد و مال حرام گردش ایام باب سی ام در آنکه چهار چیز بچهار چیز تمام شود آتش بعقل طاعت بورع عمل بصدق نعمت بشکر باب سی و یکم در آنکه چهار چیز عاقبت چهار چیز ست عاقبت خشم پشیمانی عاقبت لجاج رسوائی عاقبت بدگوئی دشمنی عاقبت کاهلی خواری باب سی و دوم در آنکه چهار چیز شخص را ضعیف میکنند دشمن بیشمار قرض بسیار کثرت عیال خیال محال باب سی و سوم در آنکه چهار چیز چهار چیز آورد خاموشی راحت فضولی ملالت سخاوت مهتری شکر افزونی باب سی و چهارم در آنکه چهار چیز چهار چیز برد شهوت قوت بسالت دولت ناسپاسی نعمت تکبر مروت باب سی و پنجم در آنکه چهار چیز را نتوان یافت سخن گفته را تیر انداخته را قضای رفته را عمر گذشته را باب سی و ششم در آنکه چهار چیز را چهار چیز لازم ست سوال کردن را خواری عاقبت نشنیدن را پشیمانی هزل گفتن را بسیار گفتن را بادشاه دلیری کردن را هلاکی باب سی و هفتم در آنکه چهار چیز دلیل نادانی ست بنا آزموده دلیری کردن از زن چشم وفا داشتن با کودک صحبت گذاشتن بر ابله اعتماد کردن باب سی و هشتم در آنکه چهار چیز نقصان عمرست به پیری مجامعت بسیار کردن بگرما به رفتن میوه خوردن بازن صحبت داشتن باب سی و نهم در آنکه چهار چیز چهار کس را نباشد دروغ گو را مروت بخیل را سعادت حسود را راحت بدخو را مهتری باب چهلم در آنکه چهار چیز اصل سعادت ست فرمان بردن حق تعالی متابعت رسول الله صلے الله علیه وآله واصحابه وسلم خوشنودی مادر و پدر را رضی داشتن علما و صلحا و فقرا و شفقت بر خلق

خدای تعالی جل جلاله وعم نواله تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بسمک القدوس قدسنی منی الهی این چه فضل ست که با دوستان خود کرده که هر که ترا که شناخت ایشان را یافت و هر که ایشان را شناخت ترا یافت الهی اگر مدعا فرانست قلم رفته را چه درمانست الهی نه ظالمی که گویم زنهار و نه مرا به توحقی که گویم بیار چون با دل برداشتی با خرفرو نگذاری یا غفار الهی پنداشتم که ترا شناختم اکنون آن پنداشت را در آب انداختم الهی آرکار بگفتارست بر سر همه تاجم و اگر بکردارست به پشه و مور محتاجم الهی بیزارم از طاعت که مرا عجب آرد و مبارک معصیتی که مرا بعذر آرد الهی عاجز و سرگردانم نه آنچه دارم دانم و نه آنچه دانم دارم الهی گناه در جنب کرم تو زبونست زیرا که تو قدیم گناه اکنونست الهی اگر عبد الله را بخواهی سوخت

باب سوم در آنکه چهار چیز را از چهار چیز چاره نیست پادشاهی را از سیاست وزیر را از امانت رعیت را از دعا
لشکر را از تربیت باب چهارم در آنکه چهار چیز را با چهار چیز احتیاج ست سلطان را بوزیر دانا و لیران را بصلاح
علم را بعمل و عمل را بوفا باب پنجم در آنکه چهار چیز را ورد باید ساخت و دست دادن را بدست آوردن با برادران
نکوئی کردن و در آبادانی کوشیدن و بر خلق خدا بخشیدن باب ششم در آنکه چهار چیز نباید کرد تا حسرت نباشد رجوع
کارها با سزایان نکوئی با ناکسان بدی با نیکان شتاب در فسق و عصیان باب هفتم در آنکه چهار چیز از همه
خلق نیکوست عدالت در راستی عقل و خرد صبر و سکون شرم و حیا باب هشتم در آنکه چهار چیز از همه خلق بدست
بغض و حسد عجب و نخوت خشم و غضب کسالت و بی نمازی باب نهم در آنکه چهار چیز آفت سلطانست غفلت
امیران خیانت دبیران گستاخی حقیران حسد نظیران باب دهم در آنکه چهار کس را دار اباید کرد پادشاه ستمگار
با طائفه هشیار با مردم بیمار با یار نکوکار باب یازدهم در آنکه چهار چیز موجب ثبات سلطنت ست عدالت و
شجاعت مروت و فتوت سخاوت و عطیت مرحمت و شفقت باب دوازدهم در آنکه چهار چیز موجب نیکبختی ست
اصل پاک دست پاک دل پاک رای مستقیم باب سیزدهم در آنکه چهار چیز موجب مهیبت ست امنیت نعمت مراعیت
استقامت باب چهاردهم در آنکه چهار چیز باعث دولت ست قدر دانی تائید سبحانی احکام پسندیده امام
برگزیده باب پانزدهم در آنکه چهار چیز موجب بدبختی ست کاهلی جاهلی ناکسی بیکسی باب شانزدهم
در آنکه چهار چیز همه کس را شرط ست اطاعت نصیحت شفقت امانت باب هفتدهم در آنکه چهار چیز موجب
شادمانی ست نوخاست سلطان دعای زاهدان بیان بزرگان دین دوستان باب هیجدهم در آنکه بر چهار چیز
مغرور نباشد قرب سلطان زهد شب زنده داران پند حاسدان دوستی زنان باب نوزدهم در آنکه چهار چیز
کارها تمام کند پیوستن با بزرگان شنیدن پند دوستان تفکر در داستان پیروی راستان باب بیستم
در آنکه چهار چیز نشان ابلهی ست عجب و تکبر عیب جستن تجمیل کردن از سفله امید بهی داشتن باب بیست و یکم
در آنکه چهار چیز نشان سعادت ست قول راست عمد درست تواضع در همه حال سعی در کسب کمال باب
بیست و دوم در آنکه چهار چیز نشان شقاوت ست صحبت با جاهلان دشمن نکوئی با بدان کردن نصیحت
از جاهلان و فضولان نشنیدن عمل بقول زنان کردن باب بیست و سوم در آنکه چهار چیز احتراز باید کرد عجب
و تکبر خشم و غضب بخل و امساک شتاب و تعجیل باب بیست و چهارم در آنکه چهار چیز موجب هلاک ست
خبث و خبیث تکبر و نخوت حسد و حماقت طمع و شهوت باب بیست و پنجم در آنکه چهار چیز موجب ترقی
باشد دهم آسایش ترک هوس و هوا اختیار لطف و مدارا تحمل در قضا شکر بر عطا باب بیست و ششم
در آنکه چهار چیز را تغییر ممکن نیست گردانیدن قضا را باطل کردن حق را نیکو کردن بد خو را خوشنود کردن

پند ۸۱ هر کسان همه ستمان مشو مروه ۸۲ را بهر بدی یاد مکن که سود ندارد تا توانی جنگ و خصومت مساز قوت ۸۳ از مای
مباش آزموده ۸۴ کس را جز بصلاح گمان میر ۸۵ تان خود را بر سفره دیگران مخور در کارها تعجیل مکن برای دنیا خود را
در رنج میفگن ۸۶ هر که خود را بشناسد او را بشناس در حالت غضب سخن فهمیده گوی آهستین ۸۷ آب بینی پاک
مکن بوقت ۸۸ برآمدن آفتاب مخسپ پیش ۸۹ مردم مخواز بزرگان براه پیش مرو در میان ۹۰ سخن مردم میا پیش ۹۱ کسے
سر فرا نو منه چپ ۹۲ و راست منگر بلکه نظر بسوی زمین دار اگر توانی بر ستور برهنه سوار ۹۳ شو پیش مهمان بکسی خشم مکن
مهمان را کار مفرمای با دیوانه ۹۴ دست سخن مگوی با فاقعان ۹۵ داد بر شان بر سر محلها منشین بهر سود و زیان
آبروی خود مریز فضول ۹۶ و متکبر مباش خصومت ۹۷ مردم بخویش مگیر از جنگ ۹۸ و فتنه بر کران باش بے کار
دو انگشتری ۹۹ در دم مباش مراعات ۱۰۰ کن چندانکه خود را خوار نسازی فروتن ۱۰۱ باش زندگانی کن بخدا ایمنے
بصدق بنفس بقهر با خلق بانصاف ببزرگان بخدمت بخوردان بشفقت بدرویشان بسخاوت بدوستان
دیاران به نصیحت بدشمنان بحلم بجاهلان بخاموشی بعالمان به تواضع باین طریق بسر بمال کسی طمع
مکن و چون پیش آید منع مکن لیکن چون پیش آید جمع مکن و گفت سه هزار کلمه در نصیحت نوشته ام سه کلمه
ازان برگزیده ام دو ازان یاد دار و یک را فراموش گردان یعنی خدای تعالی و مرگ را یاد دار و دنیا
کرده فراموش کن و نیز فرموده اند که خاموشی هفت خاصیت دارد زینت ست بی پیرایه هیبت ست
بی سلطنت عبادت ست بی محنت حصاری ست بی دیوار بی نیازی ست بیعذر فراغ از کرام کاتبین پوشیدن عیبها

بیت بطبعم هیچ مضمون به زلب بستن نمی آید ✽ ولیکن معنی دارد که در گفتن نمی آید
سینه ها را خامشی گنجینه گوهر کند ✽ یاد دارم از صدف این نکته سربسته را ✽ نقل است که از و پرسیدند
معنی بلوغ چیست فرمود دو معنی دارد یکی آنکه از مردمنی بیرون آید دوم آنکه مرد از منے بیرون آید

تمام شد پند صد پند سود مند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوٰة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین و اصحابه الراشدین اما بعد
بدانکه این رساله ایست مشتمل بر آنکه حکما از کتب قدما اختیار کرده اند بسیار در ضمن هر حرفی مرقوم می شود
از هر رمزی گنجی و از هر اشارتی بشارتی مستفاد است و این رساله موسوم ست به **تحفة الملوک** منسوب
بچهل باب و هر باب بچهار نصیحت **باب اول** در آنکه چهار چیز پادشاهی را لازم است در رعایت و محافظت دین و وزیر
امین با تمکین و نگاهداشتن عزم و نگذاشتن حزم **باب دوم** در آنکه چهار چیز نتوان کرد الا بچهار چیز پادشاهی
نتوان کرد الا بعدالت محبت نتوان کرد الا بتواضع دشمن هلاک نتوان کرد الا بدوستی بمراد نتوان رسید الا بصبر باب

اهل دین را اینقدر کافی بود	اهل دنیا را همین وافی بود	وانکه اینها کار بند و کامل است
در جوار انبیاء دار السلام	همنشین اولیا باشد مدام	جسم پژمرده بتاب و تب رسد
شربت شهد شهادت نوشیم	یارب آن ساعت که جان از لب رسد	هم تو می باشی مرا فریاد رس
مرا و از کلمه الشهدان لا الله الا الله	خلعت آه سعادت پوشیم	چون ندارم در دو عالم جز تو کس

تتمه

صد پند لقمان حکیم بصاحبزاده ذو الاحترام والتکریم

اول آنکه ای جان پدر خدای عزوجل را بشناس و هرچه از پند و نصیحت گوئی نخست بران کار کن سخن باندازه خویش گوی قدر مردم بدان حق همه کس را بشناس زنهار خود را نگاهدار یار او وقت سختی بیازمای دوست نابسود و زیان امتحان کن از مردم ابله و نادان بگریز دوست زیرک و دانا گزین در کار خیر جد و جهد نمای برزنان اعتماد مکن تدبیر با مرد مصلح و دانا کن سخن بحجت گوی جوانی را غنیمت دان بهنگام جوانی کار دو جهانی راست کن یاران و دوستان را عزیز دار با دوست و دشمن ابرو کشاده دار مادر و پدر را غنیمت دان استاد را بهترین پدر شمر خرج باندازه دخل کن در همه کار میانه رو باش جوانمردی پیشه کن خدمت مهمان بواجبی ادا کن در خانه که درآئی چشم و زبان را نگاهدار جامه و تن پاک دار با جماعت باش فرزندان را علم و ادب بیاموز اگر ممکن باشد تیر انداختن و سواری بیاموز از کفش و موزه که پوشی ابتدا از پای راست کن و بدر آوردن از چپ پای گیر با هر کس کار باندازه او کن بشب چون سخنگوی آهسته و نرم گوی و بروز چون گوئی بهر سو نگاه کن کم خوردن و خفتن و گفتن عادت انداز از هر چه نخوری نه پسندی بدیگران مپسند کار با دانش و تدبیر کن ناآموخته استادی مکن بازن و کودک راز مگوی بر خیر کسان دل منه از بد اصلان چشم وفادار مدار در اندیشه در کار مشو نا کرده را کرده مپندار کار امروز بفردا میفکن بازرگتر از خود فراخ مکن با مردم بزرگ سخن دراز مگوی عوام الناس را گستاخ مساز حاجتمند را ناامید مکن از جنگ گذشته یاد مکن خیر کسان بخیر خود بیامیز مال خود را بدوست و دشمن خود بنمای خویشاوند از خویشاوندان بیر کسان را که نیک باشند بغیبت یاد مکن بخود منگر جماعت کن ایستاده باشد تو نیز موافقت همه کن انگشتان بهمه مگذران در پیش مردم خلال دندان مکن آب دهن و بینی باواز بلند میانداز در خانه دست بروی مردم کاهلی مکش انگشت در بینی مکن سخن هزل آمیخته مگوی مردم را پیش مردم خجل مکن غازی بچشم دارد مکن سخن گفته دیگر باره از سخنیکه خنده آید حذر کن ثنای خود و اهل خود پیش کس مگوی خود را چون زنان میارای هرگز بمراد فرزندان مباش زبان نگهدار در وقت سخن دست مجنبان حرمت همه کس را پاس دار

عذر خواه مرد پیش از معصیت — باشد طاعات بیش از معصیت — آنکه کار نیک مردان میکند — با ضعیفان لطف و احسان میکند

هر که او باشد ز مردان خدا — باشد اندر تنگدستی بینوا — ای پسر در صحبت مردان درآی — تا نظر بابی از فضل خدای

هر که از مردان حق دارد نشان — نگذراند عیب دشمن بر زبان — خود نخواهد هرگز خصمان را هلاک — از غم ایشان شود اندوهناک

می نجوید مرد انصاف از کسی — گر رسد ظلم و جفا با او بسی — هر که پا اندر رهِ مردان نهاد — کی رود هرگز بدنبال مراد

ای پسر ترک مراد خویش گیر — وانگهی راه سلامت پیش گیر

در بیان فقر

فقر سیمائی چه باشد ای پسر — خویش را منعم نماید پیش خلق — گر نه باشد ذره سیری دم زند

گر چه باشد هفت او در زیر دلق — وقت طاعت کم نباشد از رغیف — خون دل بردارد و دوست کسی

گر چه لاغر باشد و زار و ضعیف — تا نگهدارد ترا پروردگار — با فقیران هر که همدم میشود

ای پسر خود را بدرویشان بسای — در بلایا یک نخواه از هیچ کس — از خدائی خویشتن غافل مباش

در بیان انتباه از غفلت

غافلانه در ره باطل مباش — جای گریست اینجهان دون و خسیس — پند ناصح را بگوش جان بشنو

ای پسر کودک نه بازی کن — همچو مور از حرص هر سوی مرو — عمر بر باد از چه بکاری مده

نفس بد را در گنه یاری مده — هر کجا تهمت بود آنجا مرو — دشمنی داری از و ایمن مباش

زیر سقف هفت ستون ساکن مباش — در دو فسق و هوا مرکب متاز — چون سفر در پیش داری زاد گیر

عمر خود را سر بسر بر باد گیر — ای پسر اندیشه از اعمال کن — تا نسوزی ساز گاری پیشه گیر

از عذاب و قهر حق اندیشه گیر — جمله را چون هست بر دوزخ گذر — آتشی در پیش داری ای فقیر

هیچ خوفت نیست از نار سعیر — عقبه در دست و آه و بار بس گران — دارها اندر پیش روز رستخیز

از خدایت نیست امکان گریز — ای پسر راه شریعت پیش گیر — ای برادر باش در فرمان حق

تا بیابی در بهشت عدن جای — گردن از حکم خدایت بر متاب — تا بیابی جنت و رضوان حق

شفقتی بنمای با خلق خدای — تا نهندت جای در دار السلام — شاد گردانی درون خسته را

باز یابی جنت دلبسته را — هر که آرد این نصیحت را بجای — یا الٰهی رحم کن ما را همه

عفو کن جمله گناه ما همه — عاجزیم و جرم ما کرده بسی — گر نخوانی در ربانی بنده ایم

هر چه حکم است آن خسنده ایم — رحمت حق باد بر جان کسی — رحمتی ماند بسی از ذو الجلال

خاتمه

گفته ها در بحر معنی خورده است — یادگاری در جهان بگذاشته — لیکن همه در ها بنظم آورده است

هیچ پندی را فرو نگذاشته

از حضور صالحان صالح شوی — در نشینی با بدان طالح شوی — هر که او با صالحان همدم شود — در حریم خاص حق محرم شود

ای پسر گمگشته راه دین مباش — اصل یابی گر بگیری فرع را — از شریعت گر نهی بیرون قدم — در ضلالت افتی و در رنج و الم

هر که در راه ضلالت میرود — از جهالت با ظلالت میرود — حق طلب در کار باطل در مباش — در سخا و مردمی مشهور باش

هر که نگرود سبیل صراط مستقیم — در عذاب آخرت ماند مقیم — در رهٔ شیطان منه گام ای دغا — تا نگردی خوار و بدنام ای دغا

هر که در راه حقیقت سالک است — روز و شب خائف ز قهر مالک است — بر خلاف نفس کن کاری پسر — تا نیفتی زار در نار سقر

چار چیز است از کرامتهای حق — بعد از آن حفظ امانت باشدت — هم نظر پاک و ز خیانت باشدت

اول آن باشد که با شد راست گوی — هر کرا حق داده باشد این چهار — باشد آنکس مومن و پرهیزگار — مقبل است آنکس که گیرد این سبق

در بیان کرامات اهل

در بیان آنکه دوستی را نشاید

دوست باشد یا نباشد یار ای پسر — دوست همتا نیست با دوست برادر ای پسر

هر که میگوید ببهائی تو فاش — دوستی هرگز مکن با باده خوار — از چنان کس خویشتن را دور دار

منعمی گر نیکند ترک زکات — دور شو آنکس که خواهد از تو سود — گر سر خود بر قدم های تو سود

ای پسر از سود خواران کن حذر — خصم ایشان شد خدا و دادگر — نزد ایشان مار و مانگو لے عجب

بر سر بالین بیماران گذر — آنکه از مردم همی گیرد ربا — زانکه هست این سنت خیر البشر

تا توانائی فشنده را میار کن — در مجالس خدمت صحابه کن — تا تو را پیوسته حق دارد عزیز

در بیان غمخواری مردم

چون شود گریان یتیمی ناگهان — عرش حق در جنبش آید از زمان — مالک اندر روز خشم آن را بیان کند

باز یابد جنت و رسته را — هر که سیرت کند داش یتیم — از چنان کس دل ز میانش ای پسر

در جوانی دار پیران را عزیز — تا عزیز دیگران باشی تو نیز — گین ز سیر تهای خواب اولیاست

بر سر سفره مخور هرگز طعام — تا نمیرد در بدن قلب اغلام — خوردن پر تخم بیماری بود

راستی نبود حسود شوم را — هر منافق را تو خود افسس دان ز راستی — از دوی و از فضل دی بیزار باش

توبه بد خو کجا محکم بود — مر نجیبان را مروت کم بود — باش دائم طالب قوت حلال

آنکه باشد در پی قوت حرام — در تن او دل همی میرد تمام

در بیان صلهٔ رحم

رو بپرسیدن بر خویشان خویش — بیگمان نقصان پذیرد عمر او — تا نگردد مدت عمر تو بیش

هر که گرداند ز خویشان رو ندرد — هر که او ترک اقارب میکند — جسم خود قوت عقارب میکند

گرچه خویشان تو باشد از بدان — بهتر از قطع رحم چیزی مدان — هر که او از خویش خود بیگانه شد — تا شش از دی بدی افسانه شد

در بیان فتوت

چیست مردی ای پسر نیکو بدان — اول آن باشد که با شد راست گوی — او دلا ترسیدن حق در نهان

هر که در شب خواب عریان میکند — در نصیب خویش نقصان میکند
در خیانت بد بود خوردن طعام — تا پسندد این نبرد خاص و عام
شب مزن جاروب هرگز خانه در — خاک روبه هم نه روز زیرو زبر
گر بهر چیزی کنی دندان خلال — بی نوا گردی و فقری در زوال
ای پسر تا توانستان در مشین — کم شود روزی ز راه این چنین
در خلا اجزا طهارت میکنی — وقت خود را دان که عمارت میکنی
گر ز بهر پاک سازی روی خویش — روزیت کم گردد از رویش میش
نیک نبود گر کسی از دم چراغ — ره مده دود چراغ اندر دماغ
از گدایان پاره های نان مخر — زانکه می آرد فقیری ای پسر
خرج را بیرون ز اندازه مکن — خشک ریش خویش را تازه مکن
تا توانی در روزگار از صابران — خویش را از صابران شمر بلا

در بیان فواید صبر

گر ترش سازی تو روی اندر بلا — در بلا وقتیکه صابر نیستی
بی شکایت صبر تو باشد جمیل — با کسی لیکن شکایت از خلیل
گر همه جنبش بفرمان باشدت — حرمت از خدمت فراوان باشدت
حرمت در خدمت آرام دلست — هر که خدمت کرد مرد مقبلست
گر تمهیدی فرح را انتظار — در بلا جز صبر نبود هیچ کار

در بیان تجرید و تفرید

گر صفا میبایدت تجرید شو — ترک دعوی هست تجریدی ای پسر
گر دهی یکبار شهوت را طلاق — آن دمت تفرید جان مطلق تو
اعتمادت چون همه بر حق بود — گر بیابی از سعادت این مقام
رو مجرد باش دائم مرد باش — هر که گرد کوره ها نگشت گشت
همنشین صالحان باش ای پسر — دور باش از رند و قلاش ای پسر
روز اهل ظلم بگریزای فقیر — تا نسوزی آتش تیز ای فقیر

بول عریان هم فقیری آورد — اندر و بسیار پیری آورد
ریزهٔ نان را میفگن زیر پای — گر همیخواهی تو نعمت از خدای
گر بخوانی بانگ دامت را بهم — نعمت حق بر تو میگردد حرام
دست اگر گیری بخار و گل مشو — از برای دست شستن آبجو
تکیه کم کن نیز در پهلو مور — باش دائم از چنین خصلت بدور
جامه را بر تن نشاید دوختن — باید از مردان ادب آموختن
مو بر و بازار و بر رو آب زن — زانکه رفتن را نمایی هیچ سود
کم زن اندر ریش شانه مشترک — زانکه آن خاص قوم باشد خوشترک
دور کن از خانه تا عنکبوت — باشد اندر ماندنش نقصان قوت
دست پس گر باشدت تنگی مکن — چونکه رهوار بره لنگی مکن
غم مکن از دیدن سختی گران — نزد اهل صدق شاکر نیستی
گر نباشد فخر از درویشیت — کی بابل فقر باشد خویشیت
بنده از خدمت بقبضی میرسد — لیکن از حرمت ببولی میرسد
گر نگردی ای پسر گرد خلاف — انگهی رسیدنت را در صبر لاف

گر ز اصحابی بایدت تجرید شو — ور خبر داری ز اهل دید شو
آزمان گردی تو در تفرید طاق — گر تو برداری ز غیرش اعتماد
آن دمت تفرید جان مطلق تو — ترک دنیا کن برای آخرت
صاحب تجرید باشی و السلام — گر ز دنیا دست شویی بهر حق
تا بهر فرقی نشینی گرد باش — گرد کبر و عجب خودرائی مگرد
جامه از دودش سیاه گشت گشت — وانکه با عطار میگردد قرین
دور باش از رند و قلاش ای پسر — جانب ظالم مکن میل ای عزیز
تا نسوزی آتش تیز ای فقیر — صحبت ظالم بسان آتش است

تا نمیرد از منافق را مین — نیست با دشمن ز دی زین — از منافق ای پسر پرهیز کن — تیغ را از بهر قتلش تیز کن

هست علامت باشد اندر متقی — با منافق هر که همره می شود — منزل او در تگ چه میشود

در بیان علامات متقی

پیر حذر باش ای تقی از ریا بد — تا نماند از تو اثر در کار بد — کم رو و ذکر و روغش بر زبان — کی بود نسبت تقی را با شقی

هر که را باشد سه خصلت در سرشت — از حلال و پاک هم گیرند کام — تا نیفتد اهل تقوی در حرام — از طریق کذب باشد برکران

در بیان علامت اهل جنت

شکر در نعمار و صبر اندر بلا — سید هدایت دل را جلا — هر که مستغفر بود اندر گناه — باشد آنکس مشتبک از اهل بهشت

هر که ترسد از آله خویشتن — خواهد او عذر گناه خویشتن — معصیت را هر که پی در پی کند — حق زنار و وزخش دارد نگاه

ای پسر دائم باستغفار باش — وز بدان و مفسدان بیزار باش — اگر کنی خیری بدست خویش کن — ایزدش از اهل جنت کی کند

یکدرم کار از دست خود مهل — به بود زان کز پس او صد دهند — گر به بخشی خود یکی خرمای تر — خیر خود را وقف هر دو دیش کن

هر چه بخشیدی مکن با او رجوع — گر ز پا افتاده از دست جوع — این بدان ماند که شخصی می کند — بهتر از بعد تو صد مثقال زر

با پسر گر چیزکی بخشد پدر — میر سد گر باز گیرد زان پسر — ای پسر شادی مال زر مجو — باز میل خوردن آن میکنند

در بیان آنکه در دنیا از ان خوشش نباید بود

شادی دنیا سراسر غم بود — جای شادی نیست دنیا هوش دار — شادمانی را ندارد دوست حق — سود او را در عقب ماتم بود

منهی لا تفرح ز دنیا گوش دار — روی دل از اجانب و بجوی کن — گر فرح داری ز فضل حق رواست — این سخن دارم ز استاد ان سبق

ای پسر با محنت و غم خوی کن — خرد و اندوه است قوت بندگان — غم شود یار فرح جویندگان — لیک انس دنیا فرح جستن خطاست

گرد از ین دو تر از نیست هست — از برای آنکه باشی حق پرست — از چه موجودی بمیندیش ای پسر — هر کسی دارد غم خویش ای پسر

خواب کم کن اول روز ای پسر — تا تو باقی بنده معبود باش — با حیا و با سخا و جود باش

در بیان نصایح و نتایج دینی و دنیوی

آخر روزت نگو نبود منام — بیشتر از شام خواب مدر ام — اهل حکمت را نمی آید صواب — نفس را بد خو مسیا مور ای پسر

ای پسر سر گز مرو تنها سفر — باشدت رفتن سفر تنها خطر — دست بر زخ زدن شوم ست و شوم — در میان آفتاب و سایه خواب

شب در آیینه نظر کردن خطاست — روزگار بینی تو روی خود دراست — خانه گر تنها و تاریکیت بود — استماع علم کن از اهل علوم

دست کم زن تو در زیر زنخ — نزد اهل علم سر آمد چو بیخ — چار پا بالا چو بینی در وقار — موئسی باید که نزدیکت بود

تا فزاید قدر و جاهت نزد خدا — روز و شب میباش دائم در دعا — تا شود عمرت زیاده در جهان — در میان خلق نیائی زینهار

تا نخاهد روزیت در روزگار — معصیت کم کن بعالم زینهار — هر که رود فسق و عصیان کند — رو نکوئی کن نکوئی در نهان

کم شود روزی ز گفتار دروغ — در سخن کذاب را نبود فروغ — فاقه آرد خواب بسیار ای پسر — ایزد اندر رزق او نقصان کند

خواب کم کن باش بیدار ای پسر

از وفات دشمنان شادی مکن | از کسی پیش کس آزادی مکن

در بیان قناعت

با قناعت ساز دائم ای پسر | گرچه هیچ از فقر نبود تلخ‌تر
هر سحر برخیز و استغفار کن | غیر شیطان را کسی لعنت مکن
چون شود هر روز در عالم حدیث | حق تعالی ساند هر خیری ورا
تا توانی حاجت مسکین برآر | گر بماند از تو باشد زاریت
عاریت را باز میباید سپرد | نه گزی کرباس پس صد گز ازین
هر چه داد او در ره حق آن تست | حاجت او را خدا قاضی شود
هست دنیا بر مثال قنطره | نیست عاقل او بود دیوانه
از خدا نبود روا جستن غنا | زانکه آمد در صفای مومن است
مال و اولاد تو بعنی دشمن اند | مال و ملک این جهان باد گیر
مرد ره را بود دنیا سود نیست | خرقه با لقمه کافی بود
هر که در بند زیادت میشود | آب همت تا ثریا تاختند

در بیان نتایج سخا گوید

در سخا کوش ای برادر در سخا | تا بیابی از پس شدت رها
باش پیوسته جوانمرد ای اخی | زانکه در جنت قرین مصطفاست
حق تعالی بر درجنت نوشت | جای ممسک جز درون نار نیست
کار اهل بخل را ابلیس دان | بلکه بادی کی رسد بوی بهشت
آنکه میخواهند مر او را بقر | از بخیلی و از تکبر دور باش

در بیان کارهای شیطانی

چار خصلت فعل شیطانی بود | دان ایا هر که جهانی بود
عطسه مردم چو بگفت ارحمک | آنکه ظاهر دشمن انسان بود
دور باش ای خواجه از اهل نفاق | در جهنم دان منافق را مقام
سه علامت در منافق ظاهر است | قول او نبود بغیر از کذب و لاف
مومنان را گر امانت میکنند | زان نباشد در خورش نور صفا

از کسی پیش کس آزادی مکن

در بیان قناعت

فرصتی اکنون که داری کار کن | همنشین خویش را غیبت مکن
از گناهان توبه می باید گزید | هر کرا آن نیست باشد از خدا
تا برآرد حاجت اکرد گار | هست تا حاجه در کف عاریت
هیچکس ندیدی کز بیاخود نبرد | حاصل از دنیا چه باشد ای امین
آنچه ماند از تو بلای جان تست | هر که داند کز حق راضی شود
بگذر از وی گر تو داری ره بدین | هر که سازد بر سر پل خانه
هست مومن را غنا رنج و عنا | فقر درویشی شفای مومن است
گرچه نزدیک تو چشم روشن اند | انما اولادکم فتنه گر ایا دگیر
هر گزش اندیشه نابودنیست | هر که از صدقش دل صافی بود
دور از اهل سعادت میشود | بندگان حق چو جان را باختند
تا نبازی در ره حق هر چه هست | آنچه می باید کجا آید بدست

در بیان نتایج سخا گوید

زانکه نبود دوزخی مرد سخی | در رخ مرد سخی نور صفاست
اینکه جامی سخیا باشد بهشت | سخیا را جهنم کار نیست
در جهنم عدم ابلیس ران | هیچ ممسک نگذرد سوی بهشت
اهل کبر و بخل را باشد مقر | ای پسر در مرد مشهور باش
با سخا باش و تواضع پیشه گیر | تا شود روی دولت بدر منیر

در بیان کارهای شیطانی

باشد آن از فعل شیطان بی شکی | خون بنی نیز از شیطان بود
خاسیاره فعل شیطانست و بس | ای پسر امین مباش از کذوبی

در بیان علامات منافق

زان سبب مقهور قهر قاهرست | وعده با او همه باشد خلاف
هم امانت را خیانت میکنند | نیست در وعده منافق را وفا

هر آنچه داری اندکی و بیش ای پسر — بر دها بپیش درویش ای پسر — نان بده بر جای نعمان بهر خدای — تا نوشندت در شب عدنان جای

باش غور آنکه بخشد جامه — حق دهد او را ز رحمت عمامه — هر که نوبی باش غوری در دهد — در دو عالم ایزدش نوری دهد

گر برآری حاجت محتاج را — بر سر از اقبال یابی تاج را — هر کرا باشد بدولت بخت یار — خیر و زر رود در جهان او آشکار

ای پسر هرگز مخور نان بخیل — کم نشین در عمر بر خوان بخیل — نان ممسک جمله رنج درست و عنا — میشود نان سخی نور و صفا

تا نخوانندت بخوان کس مرو — در پس مردار چون گرگس مرو — چشم نیکی از خسیس دون مدار — سقف ویران از تو بر استون مدار

گر کنی خیری توان از خود ببین — گر نه بینی نیک بین و بد ببین — هر چه بینی نیک بین و بد ببین

در بیان علامت احمق

سه علامت دان که در احمق بود — او گدا غافل زیاد حق بود

گفتن بسیار عادت باشدش — کاهلی اندر عبادت باشدش — ای پسر چون احمق و جاهل مباش — یکدم از یاد خدا غافل مباش

هر که او از یاد حق غافل بود — از حماقت در ره باطل بود — هیچ از فرمان حق گردن متاب — تا نمانی روز محشر در عذاب

تا طلب را ای پسر گردن منه — نقد مردان را بهر کودن منه — در فضای آسمانی دم مزن — بار صاحب سپار جان و تن

دست خود در اسوه محرم مباز — جانب مال یتیمان هم مباز — تا توانی راز با همدم مگوی — گر تو باشی نیز با خود هم مگوی

تا شوی آزاد مقبول ای عزیز — بی طمع میباش گر داری تمیز

در بیان علامات فاسق

هست فاسق را سه خصلت در نهاد — باشد اول در دلش حب فساد

خصلتش آزردن خلق خداست — دوم دروغ و خویش را از راه راست

در بیان علامات شقی

هست ظاهر سه علامت در شقی — میخورد دائم حرام از اهل حمق

بی طهارت باشد و بیگانه خیز — هم ز اهل علم باشد در گریز — تا نسوزد مغز ترا مار سموم — ای پسر بگریز از اهل علوم

تا توانی هیچکس را مد مگوی — پیش مردم عیب کس هرگز مجوی — ور عذاب گور نیز اندیشه کن — با طهارت باش و پاکی پیشه کن

در بیان علامت بخیل

سه علامت ظاهر آمد در بخیل — تا گو لیم یاد گیرش ای خلیل

او گدا از سائلان ترسان بود — ور بلای جوع هم لرزان بود — بگذرد تا کنجا و گوید مرحبا

نیست از مالش کسی را افادهٔ — چون رسد در وی بخوبش و آشنا — کم رسد با کس ز خوانش مائده

در بیان قساوت قلب

سخت دل را سه علامت یافتم — هم قناعت نبودش با بیش و کم — چون بدیدم رو از و برتافتم

با تعیفان باشدش جور و ستم — سوی عظمت هر چه بیند گوئی بیشتر — در دل سخنش نباشد کار گر

اهل دنیا را بمعنی مرده دان — تا نباشی همنشین با مردگان

در بیان حاجت خواستن

حاجت خود را کجا آرزشت روی — آنکه دارد روی خوب از وی بجوی

تا توانی حاجت او را برآر — چون نخواهی یافت یاری از دگر — حاجت خود را مخواه از سلطان مخواه

ترسکاری از ورع پیدا شود | هر که با شد بی ورع رسوا شود | با ورع هر کس که خود را کرد راست | چشمش و آرامش از بهر خداست

آنکه از حق دوستی دارد طمع | نور محبت کی ذبش وان بی ورع

در بیان تقوی

چیست تقوی ترک شبهات و حرام | از لباس و از شراب و از طعام

هر چه افزونست اگر باشد حلال | چون ورع شد یار با علم و عمل | حسن اخلاق ترا ناید خلل

ناگهان گر بنده گردی گناه | چون گناه نقد آمد در وجود | توبه نسیه ندارد هیچ سود

در نهایت کاهلی کردن خطاست | بر امید زندگی کان بیوفاست

در بیان فوائد خدمت

تا توانی ای پسر خدمت گزین | تا شود اسپ مرادت زیر زین

بندهٔ چون خدمت مردان کند | بهر خدمت او گنبد گردان کند | باشد از آفات دنیا در امان

هر که پیش صالحان خدمت کند | ایزد شان با دولت و حرمت کند | روز محشر بی حساب و بی عقاب

خادمان باشند اخوان شفیع | خادمان را هست در جنت مآب | بهتر از صد عابد مسک شود

جای دشمنان در جهان باشد رفیع | گرچه خادم عاصی و مفلس بود

حر و مزدوصائمان و قائمان | بهر خدمت هر که بر بندد کمر | از درخت معرفت یابد ثمر

هر که خادم شد جنان را شد مقیم | هم صواب غازیانش میدهند

در بیان صدقه

تا امان باشی ز قهر کردگار | صدقه می ده در نهان و آشکار

صدقه ده هر بامداد و هر پگاه | تا بلاها از تو گرداند اله | هر که او را خیر عادت میشود | بیگمان عمرش زیادت میشود

بهترین مردمان او را شناس | آنکه از وی هست مردم را حضر | در میان خلق زو نبود بتر

آنکه نیکی میکند در حق ناس | نیست عقل آن را که باشد نا سپاس | کافری از قهر حق گر ایمنی

دین ندارد هر که نبود ترس کار | با ورع باش ای پسر گر مؤمنی | حق نه بیند هر که او تحقیق نیست

هر که را نبود حیا احسانش نیست | توبه نبود هر که او توفیق نیست

در بیان تعظیم مهمان

ای برادر میهمان را نیک دار | هست مهمان از عطا کردگار

میهمان روزی بخود می آورد | پس گناه دیگران را می برد | هر که او را جبار دارد دشمنش | باز دارد میهمان از دشمنش

ای برادر دار مهمان را عزیز | تا بیابی عزت از رحمان تو نیز | مؤمنی کو دشت مهمان را نکو | حق نگاهد باحبت را برو

هر که را شد طبع از مهمان ملول | از دی آزرده خدا و هم رسول | خویش را شایسته حرمان کند

هر که مهمان را بروی تازه دید | از خدا الطاف بی اندازه دید | از تکلف دور باش ای میزبان

میهمان را ای پسر اعزاز کن | گر بود کافر برو در باز کن | هست مهمان از عطاهای کریم

معرفت داری گره بر زر مبند | چون سد مهمان بر دیش در مبند | خیز و بر خوان کسی مهمان مشو

هر که مهمان را گرامی میکند | لوشمی در نیکنامی میکند | هر که مهمانت شود از خاص و عام | پیش او میباید آوردن طعام

ولا صدق زبانت در سخن
تا توانی دور باش از سود خوار
پیش مردم آنکه رازت کرد فاش
مدت عمرت اگر باید بصبر
چون نگردد خلق با خوی تو راست
سود نکند گر گریزی از قضا

در بیان فرو خوردن خشم

گر نجوی مردمان سازی رواست
هر چه می آید بدان می ده رضا
هر که با او دوستان یکدل بود

وانگهی حفظ امانت فهم کن
زانکه هست از دشمنان کردگار
هم دم آن ابله باطل مباش
پس سخاوت هست از فضل آله
هر کرا حق داده باشد این چنین
هر که باشد بانع عشر و زکوات

ای برادر تکیه بر دولت مکن
آنچه حاصل نیست دل خرسند دار
جمله مقصودش حاصل بود

فضل حق دان گر نظر داری نگاه
باشد آنکس مومن و پرهیزگار
وانکه غافل دار بگذارد صلوات
باش دائم پر حذر از خشم و قهر
یاد دار از ناصح خود این سخن
گوش دل را جانب این پند دار

در بیان جهان فانی

در جهان فانی که باشد معتبر
گم کند با کس وفا این روزگار
روز نعمت گر تو پردازی بکس
جور دارد دستیش با مهر کار
روز محنت با شدت فریاد رس
چون بیابی دولتی از دوستان
مر ترا هر کس که یار غم بود
چون رسد شادی همان همدم بود

آنکه او را باک نبود از خطر
روز شادی هم به پرسش زینهار
اندران دولت بپرس از دوستان

در بیان معرفت الله

معرفت حاصل کن ای جان پدر
هر که عارف شد خدای خویش را
هر که او را معرفت حاصل نشد
عارف آن باشد که باشد حق شناس
هر که او را معرفت بخشد خدای
معرفت فانی شدن در وی بود

در فنا بیند بقای خویش را
هیچ با مقصود خود واصل نشد
هر که عارف نیست گردد ناسپاس
غیر حق را در دل او نیست جای
هر که فانی نیست عارف کی بود
همت عارف بقای حق بود

هر که او عارف نباشد زنده نیست
نفس خود را چون که نشناسد روا
هست عارف را بدل مهر و وفا
نزد عارف نیست دنیا را خطر
عارف از دنیا و عقبی فارغ است
زانکه در حق فانی مطلق بود

تا نیابی از خدای خود خبر
قرب حق را لایق و ارزنده نیست
حق تعالی را بدانی با عطا
کار عارف جمله باشد با صفا
بلکه بر خود نیستش هرگز نظر
زانچه باشد غیر مولی فارغ است

در بیان ندمت دنیا

باچه ماند این جهان گویم جواب
چون شوی بیدار از خواب اے عزیز
هر کرا بود دست کردار نکو
مرد را می پرورد اندر کنار

حاصلی نبود ز خوابت هیچ چیز
در ره عقبی بود همراه او
مکر و شیوه می نماید بیشمار
بر تو باید ای عزیز پرهنر

همچنین چون زنده افتاد و مرد
این جهان را چون زنی دان خورده
چون بباید خفته شورانا گهان
از چنین مکاره باشی پر حذر

آنکه بیند آدمی چیزی بخواب
هیچ چیزی از جهان با خود نبرد
خویش را آرامد اندر چشم شوی
بیگمان باز دهد آن را کش آن زمان

در بیان ورع

در ورع ثابت قدم باشای پسر
خانه دین گردد از پرهیزگاری آباد از ورع

لیک میگردد خرابی از طمع
هر که از علم ورع گیرد سبق
گر همی خواهی که گردی معتبر
دور باید بود نش از غیر حق

۱۲ واو عطف
۱۳ فضل حق دان گر نظر داری نگاه
۱۴ ای برادر تکیه بر دولت مکن
۱۵ عارف آن باشد که باشد حق شناس
۱۶ بیابی
۱۷ قرب حق را لایق و ارزنده نیست
۱۸ عارف از دنیا و عقبی فارغ است
۱۹ هست عارف را بدل مهر و وفا
۲۰ باچه ماند این جهان گویم جواب
۲۱ پرهیزگاری

هر که با مردم فسازد در جهان — زندگانی تلخ دارد بیگمان — وانکه او با پاک زاد دست ای عزیز — آنکه شوخ ست و ندارد شرم نیز

از ملامت تا بجانی در امان — باش دائم همنشین زیرکان

در بیان آنکه خواری آورد

هشت خصلت آورد خواری برد — با تو گویم گر همی گوئی بگوی

اول آن باشد که مانند کس — مرد نا خوانده شود مهمان کس — نزد مردم خوار و زار و رانده شد — هر که او مهمان کسی ناخوانده شد

دیگر آن باشد که نادانی رود — کد خدای خانهٔ مردم شود — گر ز سر جهل اندر دائم در ستیز — کار کردن بر حدیث آن و مرو

هر که بنشیند بر دست صدور — گر سند جوئی بر و پیش مشو — صد سخن گر باشدت یکسر بنیوش — نیست جمعی را چو بر قول تو گوش

حاجت خود را مگو با دشمنان — زین ترا خواری نباشد در جهان — تا نیاید مر ترا خواری بروی — از فرومایه مراد خود مجوی

بازن و کودک مکن بازی هلا — تا نگردی خوار و زار و مبتلا

در بیان زندگانی خوش

در جهان شش چیز می آید بکار — اول آن یار و طعام خوشگوار

خوش بود دیدار موافق در جهان — سر سخن گفتن بجای گوی و دست — به ز دینار آنکه درد نفع تست

انچه از آن هست عالم در بهاش — عقل کامل دان تو ورد و شاه راش — باز گشت جمله چون آخر بدوست

عیب کس با او مگو بنمای خود — دشمن حق را نباید داد دست — نیست در دست خلائق خیر و شر

بندگانرا نیست ناصر جز آله — از خدا خواه انچه خواهی ای پسر — بیگمان ترسند ازوی هر کسی

یاری از حق خواه و از غیرش مخواه — آنکه از قهر خدا ترسد بسی

از بدی گفتن زبان را هر که بست — گرد شیطان لعین هرگز نگشت

در بیان آنکه اعتماد را نشاید

کس نیاید پنج چیز از پنج کس — یاد گیر از ناصح ای صاحب نفس

این سخن یاد کند اهل سلوک — سفله را با مروت منگری — هیچ بدخوئی نیاید مهتری

بوی رحمت بر دماغش کی رسد — آنکه لذات ست و میگوید دروغ — نیست او را در وفا دار ی فروغ

در بیان نصیحت و خیر اندیشی

هر که را سه کار عادت باشدش — در جهان بخت و سعادت باشدش

اول آن کار عیب کسان — در ملامت هیچ نکشاید زبان — سر برهنش آزمائی تو ثواب

هر که بینی بر ره نا صواب — رحمت خود را ز مردم دور دار — یار خود و بر کس سیفگن زینهار

در بیان تسلیم

گر همی خواهی که باشی رستگار — رخ بگردان ای برادر از سه کار

اول آن تسلیم بود حکم قضا — بعد از آن جستن بجان دل رضا — هر که این دارد بود اهل صفا

هر که دارد دانش و عقل و تمیز — جز براه حق نه بخشد هیچ چیز — کے بود آن خیر مقبول خدا

گر عمل خالص نباشد هیچ ورز — صدقه کالبوده گردد بار یا — نفس را از آز زود باز دار

چار چیز ست از کرمهای حق — قلب را تابنده دارد در نظر — تا توانگر باشی اندر روزگار

در بیان آنکه

باش دائم بردبار و باوفا | تا بروی خویش بینی صد گشا | تا نماند رازت از دشمن نهان | مهر خود با دوستان کمتر رسان
تا نگردی پیش مردم شرمسار | آنچه خود نپسندی با کس مپسند | ای برادر پرده مردم مدر | تا در پرده است شخصی دگر
با هوای دل مکن زنهار کار | تا نیاری پیش پیمانیت بار | تا زبانت باشد ای خواجه دراز | دست کوته دار و هر جانب متاز
قدر مردم را شناس ای محترم | تا نشناسد دیگری قدر تو هم | هر کرا قدری نباشد در جهان | زنده شمارش که هست از مردگان
از قناعت هر کرا نبود نشان | کی تونگر سازدش مال جهان | بر عدو و خویش چون یابی ظفر | عفو پیش آر و ز جرمش درگذر
دائما میباش از حق ترس کار | نیز باش از رحمتش امیدوار | با تواضع باش و خوکن با ادب | صحبت پرهیزگاران را طلب
بر دعا جوی و بی آزار باش | تا که گردد در هنر نامت فاش | صبر و علم و حلم ترياق دانند | حرص و بغض و کینه زهر قاتل اند
همچو ترياق اند دانایان دهر | قاتل اند اخواجه دانایان چو زهر | مردم از ترياق یابد زندگی | خود کسی از زهر کی یابد حیات
فخر جمله عملها نان دادن است | در بر دوست تان بگشادن است | گرچه دانا باشی و اهل هنر | خویش را کمتر ز نادان شمر

در بیان علامت نادان

شش درو خصلت مر نادان را نشان | صحبت صبیان و بسیار با زنان
ناخوشی در زندگانی ای ولید | مردرا از خوی بد گردد پدید

در بیان صفت زندگانی

آنکه نبود مرد در افعال نکو | مرده میدانش که نبود زنده او | هر که گوید عیب تو اندر حضور | مینماید راست از ظلمت بنور
هر ترا هر کس که باشد رهنمای | شکر او میباید آوردن بجای | مر خردمندان عالم را شعار | خلق نیکو شرم نیکوتر لباس
حال خود را از دو کس پنهان مدار | از طبیب حاذق و از یار غار | تا صواب کار بینی سر بسر | بر مراد خود بکن کاری بپرس
تا توانی با مردان صحبت مجوی | راز خود را نیز با ایشان مگوی | انچه اندر شرع نباشد ناپسند | گرد او هرگز نگردد ای هوشمند
هر چه آکردست حق بر تو حرام | دور دار از خود که باشی نیکنام | چونکه روزی بر تو نگشاید خدای | دل کشاده دار و تنگی کم نمای
تازه رو و خوش سخن باش ای اخی | تا بود نام تو در عالم سخی | بر مخور اندوه مرگ ای بوالهوس | چونکه وقت آید نگردد پیش و پس
دل ز غل و غش همیشه پاک دار | تا توانی کینه در سینه مدار | تکیه کم کن خواجه بر کردار خویش | دل نه بر حرمت جبار خویش
بهترین چیزها خلق نکوست | خلق خلق نیک را دارند دوست | رو فروتر باش دائم ای خلف | کین بود دارائین اهل سلف
آنکه باشد در کف شهوت اسیر | گرچه آزاد است او را بنده گیر | گر تو بینی تا کسی را دستگاه | حاجت خود را ازو هرگز مخواه
بر در ناکس قدم هرگز منه | در به بینی هم مپرس از وی خبر | تا توانی کار ابله را مساز | کار فرمایش و لیکن کمتر نواز

در بیان احتراز از دشمنان

از دو کس پرهیز کن ای هوشیار | وانگهی از صحبت نادان دوست | خویش را از نزد دشمن دور دار
اول از دشمن که او ستیزه روست | ور بگوئی از تو گردانند پشت | بهترین خصلت ازو دانی گراست
ای پسر گر گوی با مردم درشت | بد بود در دشمن که پوشاند حریر | خشم خوردن شیشه هر سر دست
چون جلیمه خوب گوئی با فقیر | | تلخ باشد در شکر شیرین تر است

۱۴ نسخه دار
۱۵ دو دو در پیش
۱۶ ضعفان
۱۷ ای کلام
۱۸ انصاف داد و دان
صاحب داد و دان

فرض حق اول بجان آوردن است — والدین را از خویش افضل کردن است — حکم دیگر چیست با شیطان جهاد — چارمی نیکی بخلق نامراد

در بیان آنکه عمر زیاده کند

می فزاید عمر مرد از چار چیز — این نصیحت بشنو ای جان عزیز

اول آوردن بگوش آواز خوش — وانگهی دیدن جمال پادشاه — سوم آمد امنی بر مال و جان — میفزاید عمر مردم را ازان

آنکه کارش بر مراد دل بود — در بقا افزونیش حاصل بود

در بیان آنکه عمر را بکاهد

عمر مردم را بکاهد پنج چیز — یاد دارش چون شنیدی ای عزیز

شدیکی زان پنج در پیری بنا — عمر او بیشک بکاهد ای پسر — گوشها شود

پنجم آمد ترس و بیم از دشمنان — کار او هر لحظه دیگرسان بود

در بیان باعث زوال سلطنت

چار چیز آمد فساد پادشاه — با تو میگویم ولی دارش نگاه

اول اندر مملکت جور امیر — دیگر آن غفلت که باشد در وزیر — بود گر قومی یابد اسیر

چون کند در ملک شه بیمی ستم — رنج شه باشد خیانت در وزیر — ملک شه ازوی بود زیر و زبر

گر خلل در کاتب و دیوان بود — بادشه ازین سبب بی‌سامان بود — در ولایت فتنه‌ها گردد جدید

چون صلاحیت در وجود شه بود — عاقبت رنج دل سلطان بود — گر اسیر ازو شود فوت پدید

دست میران از ستم کوته بود — گر نباشد واقف و دانا وزیر — بادشه را زو بود رنج کثیر

گر ندارد شه سیاست را بکار — ملک ویران گردد از هر ناکار

در بیان آنکه آبرو نریزد

دور باش از پنج خصلت ای پسر — تا نریزد آبرویت در نظر

اول لاکم گوی با مردم دروغ — زانکه گردی از دروغت بی‌فروغ — آبروی خود بریزد بیگمان

پیش مردم هر که را نبود ادب — گر بریزد آبرو نبود عجب — از سبکساران نباشی هیچ‌گونه — کز سبکساری بریزد آبروی

ای پسر با مهتران کمتر ستیز — وز حماقت آبروی خود مریز — گر بعالم آبرو میبایدت — دایما خلق نکو میبایدت

هر که آهنگ سبکساری کند — زآبروی خویش بیزاری کند — جز حدیث راست با مردم مگوی — تا نگردد آبرویت آبجوی

از خلاف و از خیانت باش دور — تا بود پیوسته در رو تو نور — ای برادر هیچکس را بد مگو

تا نباشی در جهان اندوهگین — از حسد در روزگار کس مبین

در بیان آنکه آبرو بیفزاید

میفزاید آبرو از پنج چیز — با تو گویم بشنوای اهل تمیز

در سخاوت کوش اگر داری خطر — زانکه آب روی افزاید ازین

هر که او بر خلق بخشاید چو ما — بیشک آب روی افزاید همی — آبروی خویش را افزوده

از سخاوت آبرو افزون بود — ور بخیلی بی خرد ملعون بود — آبروی او در افزایش بود

بی خرد دانش و بالست ای پسر | علم مرغ و عقل بالست ای پسر | هر که علمی دارد و نبود بران | از طریق عقل باشد بی‌گران

در بیان آنکه باز کردانیدن آن محال است

چار چیز است آنکه بعد از فوت نیست | از محالات است باز آوردنش
چون حدیثی رفت ناگه بر زبان | کس نگرداند قضای رفته را
باز کی گردد چو تیر انداختی | پس ندامتهای بسیارش بود
تا نگفتی میتوانی گفتنش | چون بگفتی کی توان بنهفتنش

در بیان غنیمت دانستن عمر

عمر را میدان غنیمت هر نفس | چون رود دیگر نیاید باز پس
هیچکس از خود قضا را رد نکرد | مهری باید نهادن بد زبان
هر که راضی از قضا شد رد نکرد | هر که میخواهد که باشد در امان
می سزد گر عمر را داری عزیز | چون رود پیشش نخواهی دید نیز

در بیان خموشی و سخاوت

حاصل آید چار چیز از چار چیز | یاد گیر این نکته از من ای عزیز
خاموشی را هر که سازد پیشه | گشت ایمن هر که نیلی کرد فاش
از سخاوت مرد یابد سروری | از سلامت کس نیابد برتری
گر همیخواهی که باشی در امان | در میان خلق گردد محترم
هر که کاری نیک یابد می کنی | تا توانی با سخا و جود باش

در بیان چیزی که خواری آرد

چار چیزت برد هد از چار چیز | نشنود این نکته جبرائیل نیز
هر که زود صادر شود این چار کار | راند تنها هر که استخفاف کرد
هر که در پایان کاری ننگرد | بر دلش آخر نشیند بارها

در بیان آنچه آدمی را شکست آرد

آدمی را چار چیز آرد شکست | با تو گویم گوش دار ای حق پرست
دشمن بسیار دد دام بیشمار | هر دمش از غصه خون آشام شد
هر که را بسیار باشد دشمنش | در زمانه زار می‌کارش بود
چار چیز است از خطاهای پسر | گوش دارش با تو گویم سر بسر
اول از زن داشتن چشم وفا | صحبت صبیان از نیها بدتر است

در بیان صفت زنان و صبیان

ساده دل را این چنین خطا باشد خطا | ایمنی زابله خطای دیگر است
چار سے از مکر دشمن ایمنی | کی کند دشمن بغیر از دشمنی

در بیان عطاهای حق

چار چیزست آن عطاهای کریم | با تو گویم یاد گیرش ای سلیم

هر که از دنیا نگیرد عبرتی — هست ازان مدبر جهان را آفتی — مشورت هرگز کسی کو را بلد نکند

آنکه مال و زر دهد با جاهلان — آنچنان کس کی بود از مقبلان — زر چو جاهل را هی آید بکف

فشنود از دوست مدبر پند را — از جهالت بگسلد پیوند را — عبرتی گیر از زمانه ای جوان

هر که را از عقل آگاهی بود — نزد او ادبار همراهی بود — تا نباشی از خرد همبر بران

در بیان آنکه چهار چیز را حقیر نباید شمرد

چار چیز آمد بزرگ و معتبر — باز جباری ز دون ناخوبست — چارمی دانش که آرایدترا

زان یکی خصمست دیگر آتش است — از بلایی او کند روزی نفیر — ذرهٔ آتش چو شد افزوده ختم

هر که در چشمش عدو باشد حقیر — زانکه دارد علم قدر بی شمار — رنج اندک ابکن تخمی ارگی

علم اگر اندک بود خوارش مدار — خوف آن باشد که گردد مرد باج — باش از قول مخالف برحذر

در سر ما گر نجوید کس علاج — آتش اندک توان کشتن بآب — ورنه آن صناعت که گیرد التهاب

در نه هست خشم و غضب

ای پسر هر کس که دارد چار چیز — خشم را نگذند بشیمانی علاج — بیگمان از کبر خیزد دشمنی

عاقبت سودا بی آید از لجاج — بنده از شومی او رسوا شود — خشم خود را چونکه راند جاهلی

چون رجوعی در میان پیدا شود — دوستان گردند آخر دشمنش — کاهلی را هر که ساز د پیشه

هر که گشت از کبر بالا گردنش — عاقبت بیند پشیمانی بسی — هر که او افتاده دون پرورست

خشم خود را گر فرو نخورد کسی — نیست آدم کتر از نگاو نر است

در بیان بی ثباتی چهار چیز و پرهیز از ان

چار چیزی خواجه کم دارد بقا — پس عتاب صد قا کمتر بود — دیگران مهری که بینی از زمان

جور سلطان را بقا کمتر بود — مرد را باشد بقا در ملک کم — گر ترا او دوستان آید عتاب

با رعیت چون کند سلطان ستم — چون کم آید بهره بگشایند بان — چون بنا جنسان نشیند آدمی

گرچه باشد دون زمانی مهربان — صحبت با جنس جانکاهی بود — کمتر بیند از ایشان همدمی

زاغ چون فارغ ز بوی گل بود — چون ترا جنس آید در نظر — ای پسر چون ما دو از دو دگذر

در بیان آنکه چهار چیز از چهار چیز کمال میابد

چار چیز از چار دیگر شد تمام — از عمل هیبت همی یابد جلال — هیبت از پرهیز کامل میشود

دانش مرد از خرد گیرد کمال — بی عمل از اهل دین کس نشمرد — شکر نعمت از شکر شامل میشود

علم را هست دانش اکمالات از خرد — شکر ناکردن زوال نعمت است — غافلان را کو شمالی میدهد

یا وحق گر مونس جانت بود — کی هوای کاخ و ایوانت بود — گر زمانی غافل از رحمان شوی — اندران دم همدم شیطان شوی

سرمناز ذکر خدا بسیار گوی — تا بیابی در دو عالم آبروی — ذکر با اخلاص میباید نخست — ذکر بی اخلاص کی باشد درست

ذکر بر سه وجه باشد بی خلاف — نوع دانی این سخن را از گذاف — عام را نبود بجز ذکر زبان — ذکر خاصان شد ز دل سبحانمان

ذکر خاص الخاص فکر سر بود — هر که ذاکر نیست او خسار بود — ذکر بی تعظیم گفتن عیب است — واندران یک شرط دیگر حرمت است

هست هر عضو ازو ذکر دگر — هفت اعضا هست ذاکر را مسیر — ذکر چشم از خوف حق بگریستن — باز در آیات او نگریستن

یاری هر عاجز آمد ذکر دوست — ذکر با خویشان ریاضت کردن است — استماع قول رحمان ذکر گوش — تا توانی روز و شب در ذکر کوش

اشتیاق حق بود ذکر دولت — گوش تا این ذکر گردد حاصلت — آنکه از خجلست دائم در گناه — کی حلاوت یابد از ذکر الٰه

خواندن قرآن بود ذکر لسان — هر کرا این نیست هست از مفلسان — شکر نعمتهای حق بسیکن مدام — تا کند حق بر تو نعمتها تمام

حمد خالق بر زبان دارای پسر — عمر تا بر باد ندهی سر بسر — لب مجنبان جز بذکر کردگار — زانکه پاکان را ازین بودست کار

بر همه کس نیک باشد چار چیز — در بیان عمل چهار چیز — با تو گویم یاد گیرش ای عزیز

اول آن باشد که باشی داوگر — هم ز عقل خویش باشی باخبر — با شکیبائی تقرب کردنست — حرمت مردم نگاه آوردنست

چار چیز دیگرای نیکو سرشت — در بیان خصلت ذمیمه — هست از جمله خلائق نیک زشت

زان چهار اول حسد کینی بود — خشم را دیگر فرو خوردن بست — خصلت چارم بخیلی کردن است

ای پسر کم گرد گرد این خصال — از بر آنکه زشت است این افعال — غل و غش گلخن بگذار چون زر پاک شو — پیش از آنکه خاک گردی خاک شو

حرص بگذار و قناعت پیشه کن — از فزار مردن یکی اندیشه کن — ای مجنبان با کس دائم همنشین — تا توانی روی اعدا را ببین

در سعادت چار چیز آمد دلیل — در بیان سعادت و نصیحت — شرح این هر چهار بشنو ای خلیل

از سعادت هر که را باشد نشان — باشدش تدبیر با دوستان — هر که را باشد سعادت رهنمای — صبر دارد از جفای ناسزای

هر که بخت سعادت گشت یار — در جهان باشد چو من بسیار کار — گر تو خود را روا داری گشته — وان که از اهل سعادت گشته

گر بود بادوستان تدبیر تو — یار باشد دولت شبگیر تو — از سر خود هر که کاری میکند — بخت و دولت زود فراری میکند

دشمن خود را نباید زور بتر — گر توانی کشت ور نه با لشکر — تا توانی جور نا اهلان بکش — گر همی خواهی که یابی عیش خوش

چون ترا آمد مقامی سازگار — بر نه بندی رخت زانجا زینهار — در نصیحت آنکه نه پذیرد سخن — با چنان کس هیچ خود ضایع مکن

خوی بد را نیک کردن مشکلست — جهد کردن بهر او لاحاصلست — بنده را گر نیست کاری با قضا — کی تواند باز گرداند قضا

هر که او با تیزه با سلطان کند — کار خود را سر بسر ویران کند — هر که او باغی شود در بادشاه — روز او چون تیره شب گردد تباه

در بیان علامات مدبران

چار چیز آمد نشان مدبری — پیش کار اهل دون نیم وزیرت — هر که پند دوستان نکند قبول — یاد گیرش گر تو روشن خاطری — در حقیقت مدبر آن بود بالفضول

چار چیز آمد نشان اصل علمے
تا تو گویم تا بیابے آگہے

در بیان آثار البلهان

عیب خود را بہ نبیند در جہان
باشد اندر جستن عیب کسان
آنکہ امید سخاوت داشتن
تخم بخل اندر دل خود کاشتن

ہر کہ خلق از خلق او خوشنود نیست
ہیچ قدرش بر در معبود نیست
کار او پیوستہ بد روئی بود
ہر کہ او اندیشہ بد خوئی بود

خوی بد در تن بلاجان بود
مرد م بد خو نہ از انسان بود
وان یکے لیک ایمنگان سلخ ست
بخل شاخی از درخت دوزخ ست

روی جنت آنگہ بیند بخیل
پیشہ افتادہ زیر پای پیل
تا نباشی از شمار البلهان
باش از بخل بخیلان برکران

در بیان عافیت

از بلا تا رستہ گردی ای عزیز
تا بلا ہا را نباشد با تو کار
باز باید داشتن دست از دو چیز
گر بحرص و آز گردی مبتلا

رہ تو دست از نفس و دنیا باز دار
ہر کجا باشد بود اندر امان
با تو رو آرد ز ہر سو صد بلا
نفس و دنیا را رہا کن ای پسر

آنکہ نبود ہیچ نقدش در میان
در بلا افتاد و گشت از غم نزار
تا ہی از ہر بلا و ہر خطر
از برای نفس مرغ نامراد

ای بسا کس کز برای نفس زار
بود و نابود جہان یکسان شمر
آمد و در دام صیاد او فتاد
از عذاب قہر حق ایمن مباش

تا دلت آرام یابد ای پسر
زانکہ نبود جز خدا فریاد رس
در پی آزار ہر مومن مباش
ہر کرا رنجانده عذرش بخواه

در بلا یاری مخواه از ہیچ کس
گر غنا خواہد کسی از ذوالمنن
تا نباشد خصم تو در عرصه گاه
در قناعت می تواند یافتن

در بیان عقل و عاقلان

ہر کرا عقل ست و دانش ای عزیز
مردمی نکند بجای ناسزا
دور باید بود منش از چار چیز
عقل دار آرے بہیل بکاری مکن

کار خود با ناسزا نکند رہا
در زمانہ با صلاح تن بود
زین چو بگذشتی سبکساری مکن
تا شوی منش از ہمہ در روزگار

ہر کرا از حلم دل روشن بود
زیر دستان را نکو دارای پسر
دست بر زان و نمک بیشاده دار
ہر کہ بر بند خود آید استوار

تا تو باشی در زمانہ دادگر
قول او را دیگری نکند قبول
پند او را دیگران بندند کار
ہر چہ باشد در شریعت ناپسند

ہر کہ از گفتار خود باشد ملول
ناصواب کار بینی سر بسر
دور باش از وے چو ہستی ہوشمند
بر مراد خود مکن کار ای پسر

در بیان رستگاری

ہست پیشک رستگاری در سہ چیز
دوم آمد جستن قوت حلال
باتو گویم یاد گیر ای عزیز
سوم رفتن بود بر راه راست

زان یکے بر رسید نزدیک ست از ذوالجلال
دوست دار ہمہ خلق جہان
رستگار ست آنکہ این حصلت وراست
سر مکن در پیش دنیا دار پست

گر تواضع پیش گیری ای جوان
بیگمان ازوی خدا بیزار شد
ور مکنی بیشک رہ دوزخ زدست
بہر زر مستای دنیا دار را

ہر کہ او دارا حرص دنیا دار شد
ای پسر با مردگان صحبت مدار
تا چہ خواہی کردن این مردار را
مال و زر بیحد بہ بست آورده گیر

مردگانند اغنیای روزگار
بعد ازان در گور شستہ رہ گیر
باش دائم ای پسر در یاد حق
گر خبر داری ز عدل و داد حق

در تغافل نگذران یک لحظه را
یاد حق آمد غذا این روح را
زنده دار از ذکر صبح و شام را
مرہم آمد این دل مجروح را

بد بری کورد بد نیا آورد | بهره کی از عالم عقبی برد | ای پسر با یاد حق مشغول باش

در بیان فقر

غم مخور آخر که آب و نان دهد | تا یکی چون مور باشی دانه کش | گر تو مردی فاقه را مردانه کش
حق دهد مانند مرغان روزیت | از خدا شاکر بود مرد فقیر | گر دهد قوتش لب نان فطیر
تا نگردی خلعت باهل نفاق | مرده را نام ننگ از خلق نیست | نقرتش از جامهای دلق نیست
خاص مشمارش که او عامی بود | گر تمامی دل فارغ از زینت بود | کی هوای مرکب و زینت بود

در بیان دریافتن حقیقت نفس امّاره

چون شتر مرغی شناس این نفس را | نی کشد باز و نه پرد بر هوا
گر بپرّ گویمش گوید پرم | ور نهی بارش بگوید بر دارم | لیک طعمش تلخ و بویش ناخوش است
گر ببطاعت خوانیش سستی کند | لیک اندر معصیت چستی کند | هر چه فرماید خلاف آن کنی
کام نفس بر بر آوردن خطاست | زانکه دشمن را بپروردن خطاست | تا که سازی رام اندر طاعتش
چون شتر در ره درآید با بارش | بار طاعت بر در جبارش | ور نه همچو سگ زبان باید کشید
هر که گردن میکشد زین بارها | چون شتر مرغ هر که از بارش گریخت | از گلستان جنانش ریزریخت
هر که بارش را تحمل می کند | در جهان جانش تجمل میکند | از کشیدن پس نباید شد ملول
روز اول خود فضولی کرده | وان فضولی از جهولی کرده | چون بلی گفتی بتن تنبل مباش
هر که اندر طاعتش کسلان بود | حاصلش گمراهی و خذلان بود | وز همه کار جهان آزاد باش
راه چوفست و دزدان در کمین | رهبری برتا نمانی بر زمین | کوششی کن پس بمان از دیگران
هر که در راه از گران باران بود | منزلت دور است و بارش بس گران | ور نه در دره سخت بینی کار خویش
همچو مشک از دیده خون باران بود | لاشه دار سبک کن بار خویش
چیست بار جمله دنیای دون | کز پی آن گشته خوار و زبون

در بیان ترک خودآرائی و خودستائی

سر چه آرائی بدستار ای پسر | از همه بر سر نهای چون کلاه | تا توانی دل بدست آر ای پسر
تا نگیری ترک عز و مال و جاه | نیست مرد خویش الا آستین | قصد جان کرد هر که او آراست تن
هر که او در بند آرایش بود | در جهان فرزند آسایش بود | بهره از عیش و شادی نبودش
خودستائی پیشهٔ شیطان بود | آنکه خود را کرد مردان بود | تا قیامت گشت ملعون لاجرم
از تواضع خاک مردم میشود | نور نار از سر کشی گم میشود | گشت مقبل آدم از مستغفری
شد ز خر یزه آدم چو استغفار کرد | خواند شد شیطان چو استکبار کرد | خوشه چون سر کشد پستش کنند

هیچ صوفی در لباس صوف باش — در صفتهای خدا موصوف باش — مرده را بور یا قالین بود — زانکه خشتش عاقبت بالین بود

گلیم — مرده را بود دنیا سود نیست — هرگزش اندیشهٔ نابود نیست — در گور

در بیان تواضع و صحبت درویشان

گر تو را عقل ست باد انش قرین — باش درویش و بدرویشان نشین

همنشینی جز بدرویشان مکن — تا توانی غیبت ایشان مکن — صحبت درویشان کلید جنت ست — دشمن ایشان سزای لعنت ست

پوشش درویش غیر از دلق نیست — در پی کام و هوا خلق نیست — ره کجا یابد بدرگاه خدای

مرده در بند قصر و باغ نیست — مرد تا نهد بفرق نفس پای — عاقبت زیر زمین گردی نهان

گر چو رستم روزت و شوکت بود — گر عمارت را بری بر آسمان — با متاع این جهان خوشدل مباش

جای چون بهرام در گورت بود — ای پسر از آخرت غافل مباش

در بلیات جهان صابر باش — گاه نعمت شاکر جبار باش

در بیان دلائل سعادت

چار چیز آثار بدبختی بود — جاهلی و کاهلی سختی بود

بیگمی و ننگ کی هرجا شود — بخت بد را این همه آثار شد — بیشک از اهل سعادت میشود

بر هوای خود قدم هر کو نهاد — کی تواند کرد با نفس جهاد — در قیامت با شدش رسوا کنار

رو بگردان از فراوانی آرزوی — پس بدرگاه خدا می آر روی — مرده خط در نکونامی کشد

امر و نهی حق چو دارد آن ولی — پس مرو دنبالهٔ نفس پلید — بر خلافش زندگانی می کند

امر و نهی حق ز قرآن گوش دار — جای شادی نیست دیوانه مباش

در بیان ریاضت

گر همی خواهی که گردی سر بلند — ای پسر بر خود در راحت به بند

هر که بر نفست امیر و در راحت تمام — کیست در عالم از و گمراه تر

ای برادر ترک عز و جاه کن — مرتزا برتن پرستی میکشد

خوار گردد هر که باشد جاه جوی — گوشمال نفس نادان این بود

چون ملک از یاد حق ایمن بود — در جهان با لقمه قانع بود

در بیان مجاهدت نفس

نفس تو ان کشت الا باسه چیز — چون بگویم یاد گیرش ای عزیز

خنجر خاموشی و تیغ جوع — نفس او هرگز نیاید باصلاح

چونکه دل نبی یاد الهیت بود — اهل دنیا را چو زر سیم آیدش

هر که او در بند سیم و زر بود — از خدا تشریف بسیارش بود

مال دنیا خاکسارا نزاد هند — غل آتش خواهد اندر گردنت

چار چیز است ای برادر بر خطر
قربت سلطان و الفت با بدان
زهر دارد در درون دنیا چو مار
زهر این مار منقش قاتل است
زوال دنیا چون عروس آراسته است

در بیان مهلکات

رغبت دنیا و صحبت با زنان
قرب سلطان آتش سوزان بود
گرچه بینی ظاهرش نقش و نگار
مینماید خوب و زیبا در نظر
همچو طفلان منگر اندر سبز و زرد
مقبل آن مردی که شد زین جمله طاق
لب بپیش و پس مخند آن میکنند
پس هلاک از زخم دندان میکنند

تا توانی باش زینها برحذر
با بدان الفت هلاک جان بود
نیک از زهرش بود جز از خطر
چون زنان مغرور رنگ و بو مگرد
پشت بر وی کرد و داد او سه طلاق

شد دلیل نیکبختی چار چیز
اصل پاک آمد دلیل نیکبخت
هر که ایمن از عذاب حق بود
ترک لذات جهان باید گرفت
نیست حاصل رنج دنیا بر دنیت

در بیان اهل سعادت

نیست با اصل سراج و تخت
نیکبخت از بود در ای صواب
نیست مومن کافر مطلق بود
عمر دنیا چند روز بیش نیست
دامن صاحبدلان باید گرفت
در پی لذات نفسانی مباش
عاقبت چون می بباید مرد نیت
از تنت چون جان روان خواهد شدن
مر ترا از داد جان چاره نیست
ره بهشت جز نفس نا مرد نیست

هر که این چاپش بود باشد عزیز
آنکه بد رای است باشد در عذاب
غافلست آنکس که پیش اندیش نیست
دور ستد از عالم فانی مباش
خاک اندر دست خوان خواهد شدن

عافیت اگر بخواهی ای عزیز
ایمنی و نعمت اندر خاندان
با دل فارغ چو باشی تندرست
زیر پا آور هوای نفس را
نفس را سرکوب دایم خوار دار
خلق خود را دور دار از هر مره
روز کم خور گرچه صایم نیستی
خواب و خور چون پیشه انعام نیست
دل درین دنیای دون بستن خطاست
ظاهر خود را میارا ای فقیر
از هوا بگذر خدا را بنده شو
ایکه در بر میکنی پشمینه را
بی تکلف باش و آرایش مجوی

در بیان سبب عافیت

تندرستی و فراغت بعد از آن
چونکه نعمت امانی باشدت
دیگر از دنیا نباید هیچ چیز
بر میاور تا توانی کام نفس
کم بود ده بهر هائی نفس را
نفس شیطان می برندازد ترا
تا توانی دور شو از مرد دار
نفس را بر هر که سیرش میکنند
تا نیفتی در بلا و در رزه
آب و نان طالب شکم را پر مساز
پر مخور آخر بهائم نیستی
ایکه در خوابی همیشه تا بروز
خفتگان را بهره از انعام نیست
ای پسر بسیار خوهی خفت خیز
دامن از وی گرچه پر چینی رواست
از چه دل بندد بدنیای دنی
تا که گردد باطنت بد رنمیر
طالب هر صورت زیبا مباش
رنگ میبایدت در زنده شو
خرقه پشمینه را بر دوش کن
پاک ساز از کینه اول سینه را
گر همیخواهی نصیب از آخرت
ترک راحت گیر آسایش مجوی
در برت گر گوشت نیکو مباش

تا نیفتی ای پسر در دام نفس
تا نیاندازند اندر چه ترا
در گنه کردن دلیرش می کنند
همچو حیوان بهر خود آخور مساز
بهر گور خود چراغی بر فروز
گر خبر داری ز خود بی گفت خیز
چون نئی جاوید در وی لابوئی
در هوای اطلس و دیبا مباش
شربتی از نام مرادی نوش کن
رو بهر کن جامهای فاخرت
زیر پهلو جامه خوبت گو مباش

در بیان فوائد خاموشی

ای برادر گر تو هستی حق طلب — جز بفرمان خدا مگشای لب
گر خبرداری ز حی لایموت — ای پسر پند و نصیحت گوش کن — گر نجاتی بایدت خاموش کن
هر که را گفتار بسیارش بود — عاقلان را پیشه خاموشی بود — پیشهٔ جاهل فراموشی بود
خامشی از کذب و غیبت دور دار — ای برادر جز ثنای حق مگو — قول خود را از برای وق مگو
هر که در بند عمارت می شود — دل ز پر گفتن بمیرد در بدن — گرچه گفتارش بود در عدن
آنکه سعی اندر فصاحت میکند — روز با نزاد در دهان محبوس دار — وز خلائق خویش را مایوس دار

در بیان عمل خالص

هر که باشد اهل ایمان اے عزیز — پاک دارد چار چیز از چار چیز
از حسد اول تو دل را پاک دار — از کذب و از غیبت بان — تا نگه ایمانت نفتد در زیان
پاک گرداری عمل را از ریا — شمع ایمان ترا باشد ضیا — مرد ایماندار باشی در اسلام
هر که دارد این صفت باشد شریف — ورنه دارد دود ایمان ضعیف — روح او را ره سوا فلاک نیست
چون نباشد پاک اعمال از ریا — هست بیحاصل چو نقش بوریا — در جهان از بندگان خاص نیست
چار فصلت اے برادر در جهان — هر که کارش از برای حق بود — کار او پیوسته با رونق بود

در سیرت ملوک

بادشه چون بر بلا خندان بود — بیگمان در بیشهٔ نقصان بود — با رعیت داشتن با هر فقیر
بازمان بسیار اگر خلوت کند — خویشتن را شاه بی هیبت کند — هر گدا با فر جهانداری بود
عدل باید بادشاها را و داد — تا ز عدلش عالمی گردد شاد — گر کند آهنگ ظلمی بادشاه
بازمان شاهی که در خلوت نشست — دور نبود گر رود دلکش ز دست — چونکه عادل باشد و میمون لقا
چار چیز آمد بزرگی را دلیل — هر که این دارد بود مرد جلیل

در بیان حسن خلق

علم با اعزاز کردن بیحساب — خلق را داد و ان جواب با صواب — اهل علم و حلم را دارد عزیز
دیگران با شد که جوید وصل دوست — هر که دارد دانش و عقل و تمیز — نرم و شیرین گوی با هر دم کلام
هر که با شد تلخ گوی و ترش رو — تا نگه از دشمن نباشد پر حذر — عاقبت بیند ز رنج و ضرر
دوستان از گرد او گردند دور — ای برادر گر خردداری تمام — از برای آنکه دشمن دور به
در میان دوستان مسرور باش — گر خبرداری ز دشمن رو مباش — در جوار خود عدو را ره مده
با محبان باش دایم همنشین — ناتوانی را دهی امداد چین — ای پسر تدبیر ره را توشه کن

آنکه شد یارش ابوبکر و عمر رض — از سر رنگشت او شق شد قمر — آن یکی او را رفیق غار بود — وان دگر لشکرکش ابرار بود

صاحبش بودند عثمان و علی رض — بهر آن گشتند در عالم ولی — آن یکی کان حیا و حلم بود — وان دگر باب مدینه علم بود

آن رسول حق که خیر الناس بود — عم پاکش حمزه و عباس بود — هر دم از ما صد درود و صد سلام — بر رسول و آل و اصحابش تمام

آن امامانیکه کردند اجتهاد — **در فضیلت ائمه دین مجتهدین** — رحمت حق بر روان جمله باد

بوحنیفه رض بود امام باصفا — آن سراج آستان مصطفی — باد فضل حق قرین جان او — شاد باد ارواح شاگردان او

صاحبش بو یوسف قاضی شده — وز محمد ذوالمنن راضی شده — شافعی او ریس و مالک بازفر — یافت زیشان دین احمد زیب و فر

احمد حنبل که بود او مرد حق — در همه چیز از همه برده سبق — روح شان در روضه جنت شاد باد — قصر دین از علم شان آباد باد

بار خدایا جرم ما را درگذار — **مناجات بجناب مجیب الدعوات** — ما گنهکاریم و تو آمرزگار

تو نکوکاری و ما بد کرده ایم — جرم بی اندازه پدید کرده ایم — سالها در بند عصیان گشته ایم — آخر از کرده پشیمان گشته ایم

دائما در فسق و عصیان مانده ایم — هر زمان در معاصی بوده ایم — غافل از امر و نواهی بوده ایم

بی گنه نگذشت بر ما ساعتی — با حضور دل نکردم طاعتی — بر در آمد بنده بگریخته — آبروی خود بعصیان ریخته

مغفرت دارد امید از لطف تو — زانکه خود فرموده لا تقنطوا — بحر الطاف تو بی پایان بود — نا امید از رحمت شیطان بود

نفس و شیطان زد کمر بهر اغوای من — رحمت باشد شفاعت خواه من — چشم دارم از گنه پاکم کنی — پیش از آن کاندر لحد خاکم کنی

اندران دم کز بدن جانم برآید — از جهان با نور ایمانم برآید

غافل آن باشد که او شاکر بود — **در بیان مخالفت نفس امّاره** — دانگهی بر نفس خود قادر بود

هر که خشم خود فرو خورد و بجوان — آن بود ابله ترین مردمان — کز پی نفس و هوا باشد دوان

دانگهی بیند ز دوران تاریک رای — خواهد آمد بدیش آخر خدای — گرچه درویشی بود سخت و بسی — هم ز درویشی نباشد خوبتر

هر که او نفس بتو سن رام شد — از خردمندان نیکو نام شد — بر مراد نفس تا گردی اسیر — صبر بگزین و قناعت پیشه گیر

در ریاضت نفس بدرا گوش مال — تا نماند ترا اندرو بال — هر که خواهد تا سلامت ماند او — از جمیع خلق رو گرداند او

مرد مانرا سر بسر در خواب دان — گشت بیدار آنکه او برخاست از جهان — آنکه رنجاند ترا عذرش پذیر — تا بیابی مغفرت بر وی بگیر

حق ندارد دوست خلق آزار را — نیست این خصلت نکو پندار را — از ستم هر کو دلی را خاش کرد — آن جراحت بر وجود خویش کرد

آنکه در بند دل آزاری بود — در عقوبت کار او زاری بود — ای پسر قصد دل آزار مکن — وز خدای خویش بیزاری مکن

خاطر کس را مرنجان ای پسر — ورنه خواری زخم بر جان و جگر — نام مردم جز به نیکوئی مبر — گر ز نیکوئی همی خواهی گذر

قوت نیکی نداری بد مکن — بر وجود خود ستم بیحد مکن — روز زبان از غیبت مردم ببند — تا نه مینی زشت و پای خود به بند

هر که از غیبت نمانش لذتیست — انچنان کس از عقوبت نشه نیست



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد مر خدای پاک را — آنکه ایمان داد مشت خاک را — آنکه در آدم دمید او روح را — داد از طوفان نجات نوح را

آنکه درمان کرد قهرش بادرا — تا منزلی کرد قوم عاد را — آنکه لطف خویش را اظهار کرد — با خلیلش نار را گلزار کرد

اتخذ او ندمی که هنگام سحر — کرد قوم لوط را زیر و زبر — سوی او خصمی که تیر انداخته — پیشه کارش کفایت ساخته

آنکه اغدا را ببدر یاد کرد — ناقه را از سنگ خارا برکشید — چون عنایت از قفا در قیوم کرد — در کف داود آهن موم کرد

با سلیمان داد ملک سرمدی — شد بمطیع حاکمش دیو و پری — از تن صابر بکردان قوت داد — هم بر یونس لقمه ماهوت داد

آن یکی را از گره بر سر مسند — دیگر پیرا تاج بر سر می نهد — اوست سلطان چه خواهد آن کند — عالمی را اوردمی ویران کند

هست سلطانی مسلم مر ورا — نیست کس را زهره چون و چرا — آن یکی را گنج و نعمت میدهد — دیگر پیرا رنج و زحمت میدهد

آن یکی را زرد و صد همیان دهد — دیگری حسرت نان جان دهد — آن یکی تخت با صد غرفه باز — دیگری کرده بان از فاقه باز

آن یکی پوشیده سنجاب و سمور — دیگری خفته برهنه در تنور — آن یکی بر بستر کمخواب و نخ — دیگری بر خاک خواری بستر نخ

طرفة العینی جهان بر هم زند — کس نمی آرد که آنجا دم زند — آنکه با مرغ هوا ماهی دهد — بندگان را ایالت و شاهی دهد

بی پدر فرزند پیدا او کند — طفل را در مهد گویا او کند — مرده صد ساله را حی میکند — این بجز حق دیگری کی میکند

صانعی کز طین صلصال طین — نجم را رجم شیاطین میکند — از زمین خشک روید گیاه — آسمان را بیستون دارد نگاه

هیچکس در ملک او انباز نی — قول اور الحق نی آواز نی

بعد ازین گویم نعت مصطفی — در نعت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم — آنکه عالم یافت از نورش صفا

سید الکونین ختم المرسلین — آنکه آمد خاک معراج او — انبیا و اولیا محتاج او

شد وجودش رحمة للعالمین — صد هزاران رحمت جان آفرین — بر وی و بر آل پاک طاهرین

به عون صنایع مکین و مکان فضل خلاز یور زمان

پند نامه عطار

در مطبع نامی منشی نول کشور مطبع مزین مقبول جهان شد

همدم من نیست کسی غیر آه — آه که عالم شده از غم تباه
هست چو کوه غم هجران مرا — ساخته باریکتر از برگ کاه
هست مرا بر رخ خوب تو چشم — سوی مه و مهر ندارم نگاه
هاله بود گرد مه چارده — گرد مه روی تو خط سیاه
هر چه کنی بر سر من حاکمی — زانکه گدائی توام ای پادشاه
هندوی زلف تو عجب رهزنست — وز دو گرگم زده زینگونه راه

هیچ دگر در دل محمود نیست
جز غم تو روز و شب و سال و ماه

یار را بر من نظر بسیار بودی کاشکی — مر مرا هم جان و دل افگار بودی کاشکی
یاد ما هرگز نکرد آن ماه در شام فراق — روزی من صبح وصل یار بودی کاشکی
یک بیک حال دل خود شرح میکردم همه — پیش جانان قوت گفتار بودی کاشکی
یاسمین و سنبل گلشن چکار آید مرا — در نظر زلف و رخ دلدار بودی کاشکی
یوسف مصری که بر وی بود حیران مرد و زن — کاشکی در دور آن رخسار بودی کاشکی
بوی هجران آهو عیش مرا زار کند — شبر وصل او مرا غمخوار بودی کاشکی
یافته محمود هر کس بر در آن شاه بار — این گدا را هم بران دربار بودی کاشکی

تمت بالخیر الحمد کہ نسخہ مفید عامہ مسمی بہ محمود نامہ بماہ اگست سنہ ۱۸۸۲ع
مطابق ماہ شوال سنہ ۱۲۹۹ ہجری در مطبع نامی منشی نولکشور صاحب بمقام لکھنؤ بحسن طبع

که بود آن خسته را در دل همین کام

نیست چو خسار و قدت در چمن — سرو دو سیمن ای بت گل پیرهن
نکهت زلفین تو خون ساخته — وه که دل نافه مشک ختن
نرد وفا با دگران باختی — سوختی از داغ جفا جان من
نقد دل و دین همه بردند داد — بوسه بمن زان لب شکر شکن
نوش کنم خون جگر دمبدم — بی می لعل تو و سیب ذقن
نیک برآمد بر خت خط سبز — انبتة الله نباتا حسن

نظم تو محمود عجب ساخته
نام تو مشهور بهر انجمن

وه که جان و دل من گشت پریشان بیتو — زود باز آی که هر یک شده حیران بیتو
وعدهٔ وصل نکردی بمن خسته وفا — جان من چند کشد محنت هجران بیتو
واقف از درد دل غمزدهٔ محزون — چکنم نیست کسی ای شه خوبان بیتو
وای صد وای که درد دل ما را از مهر — نکند چرخ فلک ذرهٔ درمان بیتو
وقف می ساخته ام جان و دلم از تن زار — تا بماند سر شوریده بسامان بیتو
درد من نیست بجز نام تو تا جان دارم — مونس جان حزین دیدهٔ گریان بیتو

درد دریدهٔ محمود بتر از خار است
گل چه کار آید ش ای نو گل خندان بیتو

۱ بیت مقطع ۲ عربی خوشنویسی ۳ شکر شکن ۴ سیب ذقن ۵ نبات الله نباتا حسن ۶ نیک برآمد بر خت خط سبز ۷ وه بفتح اول ۸ وه که این است که در محل انتخاب طریق تخلص بعضی ۹ جان و دل ۱۰ بعضی نسخ ۱۱ افسوس ۱۲ درد بکسر اول ۱۳ صح ۱۴ درد بالفتح ۱۵ محل مطالعه ۱۶ بیت

گوش بر گفتهٔ کس نیست ترا از سر ناز
حال محمود چنان با تو بگویم یکیک

لب لعل تو هست آرام دل — بر آید از و عاقبت کام دل
لبا لب کجا میکند دور چرخ — مرا از می لعل او جام دل
لگد کوب هجران چنانم کز کسر — نیابد بدشتان من و نام دل
لبیب ست آنکس که از جام می — کند روز هجران سرانجام دل
لآلی اشکم عجب ریختند — کز انها به از صبح شد شام دل
لئیم ست در پیش جانان رقیب — نمیداند آن سفله اکرام دل

لعب میکند با تو محمود و ایاز
عجب رام شد با تو آرام دل

مرا هست آن پری پیکر دلارام — که بی رویش نمیگیرد دل آرام
مبین ای دل بسوی سنبل و گل — بدو در زلف و روی آن گل اندام
مه رویش نماید از خم زلف — نشد پیدا اگرچه صبح در شام
من از میم دهان و جیم زلفش — فتادم در بلا پیوسته چون لام
میار ا نال و زلف خم بخم را — منه مرغ دلم را دانه در دام
مکن از عاشقان وحشی صفت رم — مشو ای مه با غیار اینچنین رام

مقیم کوی او گردید محمود

فهم نیکو نه کنی زانکه خلل خواهد بود | چون زمن حرف زند با تو حریف حرف

فرق در صومعه دیر مغانست ای شیخ
گرچو محمود سود دیر روم دارم عاف

قضا فگند مرا باز در بلای فراق | اسیر بند جفا کرد و مبتلای فراق
قرار داده ام ای دل بصبر در غم هجر | که غیر صبر ندیدم دگر دوای فراق
قدم بکلبه من گر نهی ز راه کرم | شود خلاص دل خسته از جفای فراق
قبول کن که بنالد اگرچه باشد سنگ | بگوش هر که رسد همچو من صدای فراق
قتیل نیست کسی همچو من ز خنجر عشق | کجاست خوار تر از من ز زخمهای فراق
قدیم محنت هجر تو میکشم من زار | قدم بنه بنجد اسوی بینوای فراق

قسم بخاک درگاه او محمود
که آبروی من آمد گر بجای فراق

کاش یکشب مه روی تو شود شمع فلک | تا زند چرخ چو پروانه بگرد تو ملک
گوهر هر کس و ناکس شود از می پیدا | نتوان یافت دگر به ز می لعل محک
کی توان یافت یکی مثل تو در عرصه حسن | گرچه خان گرچه هزارند و پریرویان لک
گر نقاب از رخ زیبای تو افتد ناگاه | خلق عالم همه حیران تو گردد بیشک
کفر زلفین تو برهم زده راه اسلام | لشکر خط تو چون گرد برآمد بکمک
کرد چشم تو به تیر مژه مجروح دلم | بر سر آن لب چون قند تو پاشید نمک

بیت ۱۲ بعضی نسخ ندارد
بیت ۱۳ بعضی نسخ ندارد
بیت ۱۴ در بعضی نسخ نیست
بیت ۱۵ بعضی نسخ ندارد
بیت ۱۶ بعضی نسخ ندارد
بیت ۱۷ بعضی نسخ ندارد
بیت ۱۸ بعضی نسخ ندارد
بیت ۱۹ بعضی نسخ ندارد
بیت ۲۰ بعضی نسخ ندارد
بیت ۲۱ بعضی نسخ ندارد
بیت ۲۲ بعضی نسخ ندارد
بیت ۲۳ بعضی نسخ ندارد
بیت ۲۴ بعضی نسخ ندارد
بیت ۲۵ بعضی نسخ ندارد

عیش ازین خوشتر کجا باشد که در شام وصال
گردد از مهر رخ او مطلع الانوار شمع

عمر باشد از گناه آنکه لاف حسن زد
هست آویزان به پیش هر سر بازار شمع

عهد گل محمود می‌نوش از دست ایاز
چون برافروزد بهر سو لاله در گلزار شمع

غیر را چند نهی ای شه من بر جان داغ
چند سوزی دل غمدیده ما را زان داغ

غرض این است که بر جان و دلم لاله رخی
سوزد از آتش عشق رخ خود پنهان داغ

غم نداریم اگر داغ نهی بر دل ما
خرم آن لحظه که جانان بنهد بر جان داغ

غایب از دیده غمدیده اگر گردد یار
زود باشد که نهد بر دل بیسامان داغ

خوطا میخورم از دست تو در بحر سرشک
که نماند بدل ریش من حیران داغ

غصه‌ها چون نخورد عاشق غمدیده که یار
بر دل ریش رقیبان بنهد آسان داغ

غالبا بر دل محمود دگر بار ایاز
می‌نهد زانش جانسوز غم هجران داغ

فرخ آن لحظه که ساقی بدهد باده صاف
که من دل شده دارم ز غم هجر مصاف

فرصت عیش نگهدار مه جام ز کف
که به از باده گلگون نبود وجه کفاف

فارغ البال می لعل بنوشیم مدام
که خدا عفو کند گرچه نداریم عفاف

فائض النور چو خورشید رخ خوبانست
دعوی حسن اگر راه کند باشد لاف

فال از مصحف وی تو هر آنکس که گرفت
هست بر وجه حسن شیوه او نیست خلاف

طالب دیدار دوست و مبدم از آب چشم — آتش هجران عجب میکشد از دل بخط

طوبی باغ بهشت با قد تو کوته است — آب دو چشم در دو است روان همچو شط

طرفه عذارش ز خال زیب دگر یافته — هست بلی دائما زینت خط از نقط

طی نکنم دفتر عشق تو محمود وار
بر سر حرف وفا گر چه کشیدی تو خط

ظلم کردی پیشه خود از تو یار انرا چه خط — گر نباشد عدل از تو دوستدار انرا چه خط

ظالما نا مهربانا مرهم جان نیستی — مهر از تو گر نباشد دلگار انرا چه خط

ظرف گفتی باز می آیم و دیگر نا مدی — شام غم بی ماه رویت غمگسار انرا چه خط

ظاهرا کم می برآید از تو امید کسی — نا امیدی چون بود امیدوار انرا چه خط

ظرف جان در دو جهان پر ز عشق روی تست — خالی از عشق تو بودن بیقرار انرا چه خط

ظاهرست ای گل که آمد عاشق تو صد هزار — با یکی آنانمی خندی هزار انرا چه خط

ظلم من بشکست چون محمود از جور ایاز
یا رب از آزار موری شهسوار انرا چه خط

عیب باشد گر فروزم پیش روی یار شمع — زانکه گردد بیفروغ از شرم آن رخسار شمع

عام و خاص از مهر آن مسعود وش کرد خویش — کرد یکشب پیش درویش شمه اظهار شمع

عاشق بیدل چو سازد شمع روشن شام هجر — میکند بر حال زارش گریهای زار شمع

عندلیبا از عشق گل جان میدهد پروانه هم — زار میسوزد چو افروزد رخ گلنار شمع

صد جفا و جور می بینم ز هجر گلرخان[۱] — زین جفاکی میشود یارب دل حیران خلاص

صانع[۲] آدم که پیدا کرد در دور ماه و چرخ — ساخت مارا در هماندم از غم دوران خلاص

صابرم در بند زلف یار شاکر هم که من — گشته ام از محنت اندوه بیپایان خلاص

صانع بیچون ز لطف خود درین زندان سرا[۳] — یوسف عیش مرا کرد از غم اخوان[۴] خلاص

صاف می محمود در انجشد اگر روزی ایاز
از غم دوران شود آن مستمر سامان[۵] خلاص

ضرورت ست که حال زار با یار کنم عرض[۶] — غم نهان نوای دل با شکار کنم عرض

ضمیر دوست چو جام جم ست پس ایدل زار — چه حاجتست که اظهار حال زار کنم عرض

ضمان[۷] عیش تو پیرمغانست مشوزان غمگین — ز بار رنج تو پیشش هزار بار کنم عرض

ضرر[۸] مرگشت رقیب از قضا من از غم آن یار — چه لازم ست که در پیش آن نگار کنم عرض

ضبع[۹] صفت چو بگردد رقیب در آن یار — زیاوه گردی آن سگ به پیش یار کنم عرض

ضعیف گشته ام از غم چنانچه شد آخر زان — هزار بار بآن سرو گلعذار[۱۰] کنم عرض

ضرر رسید مرا از ایاز محمود اینک
ضرور گشت که اظهار حال زار کنم عرض

طاقت من طاق[۱۱] گشت از غم آن سبز خط — یکسر موی بمن رحم ندارد فقط[۱۲]

طوردفا پیش گیر رسم جفا را گذار — زانکه ز خوبان خوش ست[۱۳] وهمه جا این نمط

طرفه[۱۴] ترست اینکه یار آمده از راه لطف — سوی من خاکسار کرد مگر ره غلط

---

۱ معشوقان ۱۲
۲ این مطلع نداشت ۱۲
۳ یعنی دنیا
۴ الصفا بمن الوفا
۵ وجسته الکاذر ۱۲
۶ یعنی از ایاز ۱۲
۷ اشاره بآیات
۸ مسدود ۱۲
۹ نقع یعنی بیان ۱۲
۱۰ مصدر یعنی
۱۱ اسم فاعل یعنی خان من
۱۲ یعنی گردی
۱۳ یعنی ۱۲ یعنی
۱۴ گفتار کردن یعنی
۱۵ یعنی ۱۲ ای
۱۶ ای مطلقا ۱۲
۱۷ فقط مال من ۱۲
۱۸ یعنی خوش ۱۲
۱۹ ای نادر ۱۲

سر نه پیچد دل دیوانهٔ من زان خم زلف — تا ابد بسته زنجیر تو میباشد و بس
ساختی مرشد خود پیر خرابات ایدل — عاقبت رهبر من پیر تو میباشد و بس
سخت غمناک مشو زانکه دگر دولت وصل — شادی خاطر دلگیر تو میباشد و بس
سرو قد یکه زناجبر رخ او می میری — غم مخور زانکه دگر میر تو میباشد و بس
ساز حال دل خود پیش سگ او تقریر — شاهد حال تو تقریر تو میباشد و بس

سوی من تیر نظر گر فکنی ای محمود
سینهٔ من سپر تیر تو میباشد و بس

شهسوار من که آمد ملک حسنی بی کشورش — بادشاه مسند حسنست و خوبان لشکرش
شادی گردد دل غمگین من گر دی دوست — خرم آن ساعت که بینم روی بار دیگرش
شاخ گل نازک نباشد چون نهال قد یار — عاقبت روزی بآب دیده آرم در برش
شمع از سوز درون نم سر بسر دارد خبر — سوخته بر من دلش زان میرود دود از سرش
شب همه شب میکنم فریاد و افغان تا سحر — عمر ها شد کار من اینست بر خاک درش
شربت شیرین نباشد روز هجران خوشگوار — دردمندی را که باشد تلخ کام از شکرش

شد عجب آزرده دل محمود از هجر ایاز
خوش نباشد بی وصال یار تاج و فرش

صبر کن ایدل که گردی از غم هجران خلاص — جان محزون نیز گردد از غم جانان خلاص
صید آن صیاد گشته مرغ جان بیدلان — مشکل ست ایدل که گردی اینچنین آسان خلاص

زهی زروی تو شرمنده لاله و گل نیز — شد از کلام تو طوطی زبون و بلبل نیز
زروی حسن خط و زلف عنبرین ترا — بنفشه داد خط بندگی و سنبل نیز
زمان زمان سوی من کن ز عین لطف نگاه — خدنگ عمزه مزن ناوک تغافل نیز
زدم چو بوسه بران لب بگیرم آن سر زلف — که باد دوریء لعل را سلسل نیز
زوال نیست ازان آفتاب حسن ترا — که داد جاه ترا لطف حق تجمل نیز
زکوی دوست زبیم رقیب کی گردم — که هست همره من همت و توکل نیز

زکوة حسن به محمود زود داد ایاز
نکرد هیچ تعلل درین تامل نیز

ژندچون پوشیده ایوای ژاژ — ژانکه نتوان شد ز ستر پای ژاژ
ژرف دریائیست عشقش ای رقیب — اندرین دریا گر مدر ای ژاژ
ژاله اشکم که در ابر غم ست — نیست این خرمهره دریای ژاژ
ژاژ خائی میکند با ما رقیب — ما چه غم داریم گو میخای ژاژ
ژفت نبود چون رقیب سگ صفت — باده گوئی ابلهی خود رای ژاژ
ژاژ غم آمد مسلم بر دلم — تا نگوئی مے خورم غمهای ژاژ

ژنخ کجا چون ناله اش باشد حزین
ناله محمود نبود وای ژاژ

سینه من سهر تیر تو میباشد و بس — دل محنت زده نخچیر تو میباشد و بس

دیدهٔ اشکبار میگوید

ذکر لبِ تو هست بسی بر زبان لذیذ
آری که هست طعمِ شکر در دهان لذیذ

ذا اکبر چو من کجاست ترا در جهان دگر
زان رو که هست ذکر تو ای دلستان لذیذ

ذو المنتی و منت تو میکشم بجان
عشاق را ست منت شیرین لبان لذیذ

ذرّه صفت ز مهر تو هستم در اضطراب
چون هست مهرت ای مهِ نامهربان لذیذ

ذل تو عزت ست و غمت به ز شادی ست
زهر آمده ز دستِ تو در کامِ جان لذیذ

ذنبِ عظیم پیشِ لبت هست وصف قند
کامد ز طعمِ قندِ لبِ گلرخان لذیذ

ذیل آبازرازده محمود دستِ شوق
چون آمده گرفتن ذیل تبان لذیذ

روی تو هست غیرتِ گلزار
گشت زان پیشِ روی تو گلزار

رازِ دل با سگِ درش گویم
پیشِ مردم چرا کنم اظهار

روزی ما نشد وصال حبیب
زیخها راز قرین بذر نهار

روز تا شب در آتش هجرم
وقنا ربنا عذاب النار

رنگِ من زعفرانی از غم نست
ریزم از دیده اشک چون گلنار

روی تو از گل ست نازکتر
نیست گل چون زخت یکی زهزار

راست نبر ابازای محمود
در دلِ من نشست ناسوفار

ذکر لبِ تو هست بسی بر زبان لذیذ ۱۲ یاد
ذا اکبر چو من کجاست ترا در جهان دگر
ذو المنتی و منت تو میکشم بجان
ذرّه صفت ز مهر تو هستم در اضطراب ۱۲ بیت
ذل تو عزت ست و غمت به ز شادی ست ۱۲ دولت
ذنبِ عظیم پیشِ لبت هست وصف قند
ذیل آبازرازده محمود دستِ شوق ۱۲ زان
چون آمده گرفتن ذیل تبان لذیذ
روی تو هست غیرتِ گلزار
رازِ دل با سگِ درش گویم ۱۲ باغ
روزی ما نشد وصال حبیب
روز تا شب در آتش هجرم ۱۲ نصیب
رنگِ من زعفرانی از غم نست
روی تو از گل ست نازکتر
راست نبر ابازای محمود
در دلِ من نشست ناسوفار

۱۲ ای ذکر لبِ تو ۱۲ ای ذکر تو
۱۲ ای ذکر تو ۱۲ ای ذکر تو
۱۲ ای ذکر تو ۱۲ ای ذکر تو
۱۲ ای ذکر تو ۱۲ ای ذکر تو
۱۲ ای ذکر تو ۱۲ ای ذکر تو
۱۲ ای ذکر تو ۱۲ ای ذکر تو
۱۲ ای ذکر تو ۱۲ ای ذکر تو
۱۲ ای ذکر تو ۱۲ ای ذکر تو
۱۲ ای ذکر تو ۱۲ ای ذکر تو
۱۲ ای ذکر تو ۱۲ ای ذکر تو
۱۲ ای ذکر تو ۱۲ ای ذکر تو
۱۲ ای ذکر تو ۱۲ ای ذکر تو

حدیث توبهٔ و تقوی مپرس از محمود
دهد ایاز چو او را می دوچار قدح

خبر از حالِ ما نگرفت آن شوخ
چو او دیگر ندیدم دلستان شوخ

خروش از دست او دارند پیران
کسی کم دید مثل آن جوان شوخ

خرابے کرد در هر گوشه چشمش
نباشد کس سیه دل تر ازان شوخ

خدا پاینده دارد خوبے او
اگرچه نیست چون او در جهان شوخ

خدارا چند خواهی کرد شوخی
نباید بود زینسان جاودان شوخ

خرد حیران آن شوخ ست کامد
بعاشق آشکارا و نهان شوخ

خراب عشقِ او محمود شد تو انکه
ایاز او ست بس نامهربان شوخ

دل ترا گلعذار میگوید
وصف تو صد هزار میگوید

دانهٔ خالِ عنبرینِ ترا
خلق مشک ختار میگوید

در دهان هر که او زبان دارد
وصفِ رخسار یار میگوید

دلبرا خلق چشم مست ترا
ترکِ مردم شکار میگوید

دلدارِ دور دیار را عاشق
بادهٔ خوشگوار میگوید

دیدهٔ اشکبار چو یارے بیند
گوهر آبدار میگوید

دردِ تو با ایاز اے محمود

جدا از آفتاب عارضِ تو (رخسار ۱۲) | سیه شد روز بر من چون شب دراج (تاریک ۱۲)

جمال خود ایاز از وی نهان داشت
که ماهی (۵) بیندش محمود ای کاج (ای خدا ۱۲)

چو می بینم ترا ای مه دهان هیچ | ز وصفت می نیارم بر زبان هیچ
چگویم وصف آن موی میان را | که عقل (۵) آگه نگشته زان میان هیچ
چرا یارب ندارد مهربانی | بعاشق آن مه نامهربان هیچ
چگونه گل بود چون روی آن ماه (ای خدا ۱۳) | که نبود گل چو او در بوستان هیچ (۵)
چنان مائل شدم بر حسن جانان | که جز ذکرش ندارم بر زبان هیچ
چه دانستی ازان دلبر تو چندان | نشان شوخی دیگر ازان هیچ

چمن گل گل (۵) شده محمود اما
دلم نشگفت بی رویش ازان هیچ

حرام باد بجز (۵) یار گلعذار قدح | فدای بادهٔ لعلش کنم هزار قدح (لب ۱۲)
حبیب (معشوق ۲) من چو شود ساقی و قدح گیرد | روان بچرخ (۵) درآید هزار بار قدح
حسود را ز حسد خون دل بجوش (۵) آید | چو پر ز باده بدستم دهد نگار قدح
حلال نیست می لعل بی لب ساقی | بود حرام چو نوشند خوشگوار قدح (معشوق ۲)
حکایت از جم و جام گذشته دار دیاد (حکایت ۱۲) | میان خلق ازان دارد اعتبار قدح
حریف (۵) باده کشانست آنکه از ره شوق | بنقد جان (بجای ۱۲) بستاند ز دست یار قدح

ای در ماه یکبار ۱۲
نظر یکبار در آن خط جانب
همه نسخ ابیات
یعنی ابیات
او نیست ۱۲
این شعر سوال و جواب
یعنی از ان دلبر
همه ابیات
سیاه بود گر فقط
نشان خوشی
از و دیافته ام
دیگر بیت ۱۲
ای غلام گل رنگ
ای ای جان
معشوق ۲
اسے جس
و گرد و خش و دانه
ای در ابیات
شود ۱۲
حریف یعنی
و از پیشه ۱۲

ترکِ عشقِ تو چون کنم من زار — تا مرا جانِ خسته در بدن ست
تازه تر شد رخ تو از خطِ سبز — بندهٔ او بنفشه و سمن ست

تارِ زلفِ ایاز اے محمود
بهر پابندِ تو عجب رسن ست

ثابت نشد بوعدهٔ خود یار الغیاث — زین غصه گشت جان و دلم زار الغیاث
ثور ست و شیرِ جانِ من و محنتِ فراق — با شیر و گاو در شده پیکار الغیاث
ثالث میانِ ما تو پدید آشده رقیب — این از کجا رسید دگر بار الغیاث
ثمنِ می مغانه دهم نقدِ جان اگر — باشد ز دست آن بتِ خمّار الغیاث
ثبت ست بر جریدهٔ حسنت که گفته اند — مردم بدورِ چشم تو بیمار الغیاث
ثالث پیاله ساقی اگر نبخشدم تمام — گردم ز بارِ درد سبکسار الغیاث

ثوب از تنِ ایاز چو بگرفت کامِ دل
محمود شد بغصه گرفتار الغیاث

جمالت را هزاران صاحبِ تاج — بیک دیدن بجان هستند محتاج
چنان اهجرِ تو مارا ساخت عاجز — که در ماند به پیشِ باز دُرّاج
چو جا بر بامِ وصلت یافت عاشق — شد او را گو ئیا بر چرخ معراج
جهان شد تیره بر من چون سنفتے — ز من آن ساعدِ صافی تر از عاج
جگر خون کرد زلفت مشک چین را — گرفت از قندِ مصری شکرت باج

بمعنی جان من بنفشہ و رخسار تو سبزہ
دو زلف بنفشہ و روی تو سبزہ ست
شخص معشوق
سرو بنفشہ
ای یار و شما
بمعنی خار و خس
قند
قند و شکر
بمعنی باشد

بی تو محال ست که در چشم من — جای کند در شب هجر تو خواب
بزم تو یاد آورد و دمی کند — ناله چو نی هر نفس از غم رباب
با قد تو سرو برابر نشد — پیش رخت شد ز خجالت گل آب

باز ایاز از دل محمود برد
صبر و قرار و خرد و خورد و خواب

پر دهد ساقی پیاله گاه راست و گاه چپ — از شراب دیرسالهٔ گاه راست و گاه چپ
چند ناصح میکند از باده ام اما چه سود — میکند ساقی حواله گاه راست و گاه چپ
پیش او گر لاف خوبی گل زند باد آفتاب — از خجالت این رسالهٔ گاه راست و گاه چپ
پاکباز آن است کو چون راست و چپ افتاده اند در عشق تو — رو نمائی همچو لالهٔ گاه راست و گاه چپ
بر تو حسن تو مارا مزرع امید هست — لیک هجرت همچو ژالهٔ گاه راست و گاه چپ
پیر تو بر نا بر مه روی تو عاشق شد بجان — صف زده گردت چو هالهٔ گاه راست و گاه چپ

پارسائی تا بکی محمود را می چون دهد
ساقی مشکین کلالهٔ گاه راست و گاه چپ

تاب روی تو شمع انجمن ست — گل روی تو زینت چمن ست
توئی امروز یوسف ثانی — زان سبب عاشق تو مرد و زن ست
تن تو هر که دید گفت از شوق — الله الله که این چه سیم تن ست
تنگ در بر گرفت هر که ترا — دل او شاد کام او خوش ست

۵۱ سیاب آسیا
۵۲ ریش مشک
۵۳ ناصح در اصل لاصح
۵۴ بمعنی خمیده خواهد بود
۵۵ ای از شراب
۵۶ بود و منع میکند
۵۷ بمعنی کلاه است
۵۸ ای ابر بهار را
۵۹ که حجابت از زبان گل ست
۶۰ با گلبن زیبا روزن
۶۱ سیاه چشمان عاشق کش
۶۲ معشوق نگردد
۶۳ که زیر آید
۶۴ تباه میسازد
۶۵ بمعنی جوان خوش اندام
۶۶ کلاله بفتح اول
۶۷ بروزن غنچه بمعنی زلف
۶۸ تاب بمعنی زیبائی
۶۹ کلاله قلب ست
۷۰ صاف بدن

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ای داغ[1] بر دل از غمِ خالِ تو لالہ را
شرمندہ ساخت آہو چشمت غزالہ را

از انفعالِ[2] لعل لبت لالہ در چمن
دیگر بدست خویش نگیرد پیالہ را

آگہ نگشت شاہد گل گرچہ صد ہزار
بلبل ز روی[3] درد کشید آہ و نالہ را

آمد برون[4] بگرد رخت خطِ عنبرین
کس گرد مہ ندید بدینگونہ ہالہ را

آسان ز خوان وصل[5] تو کس بہرہ نیافت
مشکل توان گرفت بدست این نوالہ را

اوصاف گل ز بلبل بیدل[6] توان شنید
چون مثل او نخواند کسی این رسالہ را

آزردہ کی کند دل محمود را ایاز
نیکو کند مطالعہ گر این قبالہ را

بر فگن از ماہِ رخ خود نقاب
تا نکند دعوئے حسن آفتاب

بادۂ گلگون چہ کشی با رقیب
چند کنی جان و دلم را کباب

بہر قدمبوسِ تو آید بسر
نعرہ زنان آب بصد اضطراب

[1] داغ رشک
[2] یعنی شرمندگی
[3] از راہ درد
[4] بیرون آمدہ
[5] یعنی ملاقات
[6] یعنی ناشنیدہ

به عون صناع مکون و مکان و فضل خلاق جن و انس

محمود نامه

در مطبع نامی مشتی نول کشور لطبع مزین مقبول طبع شد

یاد دو سه روزه را پیاپی دار | تا شوی از حیات برخوردار

خاتمه

از برای تو اینقدر گفتم | یادگیرش که مختصر گفتم
هر که این را بصدق برخواند | واجب و فرض و نفل حق داند
نود و سه برفت و ششصد سال | از وفات رسول تا امسال
نیمهٔ از جمادی الاول | بود کاین نظم گشت مستکمل
رحمتِ حق نثار خواننده | باز گوینده و رساننده

تمت

هر زنی را که گم شود ایام | غسل باید بهر نماز مدام

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که نسخهٔ جامعه مسائل ضروری نماز و روزه موافق مذهب امام ابی حنیفه علیه الثناء والتحیه موسوم به نام حق از تصنیف مولانا شرف الدین بخاری عفا عنه الباری بمطبع فیض بخش نامی گرامی حبیب منشی نول کشور صاحب واقع شهر کانپور باهتمام تمام منصرم باکمال منشی بشیر دیال در ماه جولای ۱۸۸۲ع مطابق ماه رمضان ۱۲۹۹ هجری طبع گردید فقط

فرض دان جمله روزه را نیت
نیت روزه گر ادا نبود
لیک مروقتی و نوافل را
همچنین گر خلل طلب نکنی
مگس و پشه در گلو چو پرید
گر کسی رگ زد و حجامت کرد
نمک و سرکه کز دهان بچشید
روزه باقی بود و لے مکروه
در کنی مسح روغن و سرمه
نان که از بهر طفل میخایند
گر ضرورت بود روا باشد
بفراموشی از کنی و خوری
روزه تست همچنان باقی
در تطوع قصد صوم کنی
گر خوری آنچه زو غذا نبود
همچو سنگ و گلوخ و آهن و روی
در تطوع اگر شروع کنی
تا قوا نے ادا شش باید کرد

تا بیابی ز روزه امینت
در قضا جز بشب روا نبود
تا به پیش از زوال هست روا
نیت روزه جز بشب نکنی
نیست نقصان روزه تو پدید
می نشاید ورا ملامت کرد
روزه باقی ست گر فرو نکشید
از کراهیت مباش بی اندوه
بر سر و چشم نیستت جرمه
علما اندرین چه فرمایند
بی ضرورت چنین خطا باشد
هست هر دو ترا نهی و مری
گر تو سیری و گر تو مشتاقے
لازم آید قضا و کفارت
بر تو لازم بجز قضا نبود
نبود زین قبیل گل سرشوی
پس رجوع از برای آن چه کنی
نزد نعمان قضاش باید کرد

باب دهم در بیان کفارهٔ روزهٔ رمضان

گر کسی قصد کرد در خوردن
شصت مسکین طعام باید داد

بنهادن و مجامعت کردن
یا یکی بنده کردنش آزاد

مرزبان را بجملهٔ اقوال — دست بر سینه به بود همه حال
دست بر رکبه در رکوع نبه — پشت همواز دار و کوز منه
سجده آرید در میان دو کف — شکم از ران دور و دست از دف
نیز بر پای چپ نشست کنی — سر انگشت سوی قبله کنی
بار گر دان تو روی وقت سلام — به یمین و یسار خویش تمام
گر کسی بر تو شبهت اندازد — مستحب را ز سنت انگارد
ای دلت پر ز نور روز حکمت — مستحب دور نیست از سنت
بعد ازان هر چه هست آداب است — یاد گیرش که نسخه کمیاب ست

باب هفتم در نماز های فرائض شبانه روزی

آنچه فرض ست در شبانه روزی — هفده رکعت بود گر آموزی
دو بصبح و چهار پیشین ست — چار در وقت عصر تعیین ست
سه بشام و چهار در خفتن — زین نکوتر نمی توان گفتن
وتر از واجبات سے دارند — بر همه واجب ست بگزارند

باب هشتم در بیان سنتهای موکده شبانه روزی

علما گفته اند بے شبهت — هست سنت دوازده رکعت
شش به پیشین بگزارد و دو بسحر — دو پس از شام دو بخفتن در
چار قبل فرض و دو بعد ازان — انچه هست از موکدات انیست
سنت خالص صلوة انیست — خواجهٔ ما امیر قافله است
غیر ازین هر چه هست نافله است

باب نهم در بیان روزهٔ ماه رمضان

نیست در حکم شرع گردانی — روزه جز قهر نفس شهوانی
از جماع و شراب دور شدن — خور همه خوردنی نفور شدن

سجدهٔ سهو را بیان کردن — وانچه مشکل بود عیان کردن
گر کسی فرض را کند تاخیر — یا کند ترک واجب از تقصیر
سجدهٔ سهو را چو ساز کند — جبر نقصان آن نماز کند
ای مصلی بهر دو نوبت دست سلام — گوئی وانگه بیار سجده تمام
اینچنین ست مذهب نعمان — او بتقوی چو بوذر و سلمان
از یکی سهو و او دو سجده بس ست — شرع آموز گر ترا هوس ست
هر امامی که مقتدی باشد — سهو او سهو مقتدی باشد
مقتدی را که سهو افتاد ست — سجدهٔ سهو او نه معتاد ست
سهو او را امام برگیرد — طاعت او خدای به پذیرد

فصل چهارم در بیان سنتهای نماز با

سنت اندر نماز آمد ببیست — ده از ان قولی ست و ده فعلیست
انچه قولیست هست استفتاح — بعد از ان ور اعوذ گشت فلاح
زان سپس قسمیه ست و آمین ست — سمع الله گفتن از دین ست
سمع الله امام پرداز د — مقتدی ربنا لک آغاز د
باز تسبیح در رکوع و سجود — نیز تکبیر در هبوط و صعود
فاتحه در دو وی اخیر از فرض — گیر سنت ولی نگیر از فرض
پس برون آمدن بلفظ سلام — نزد ما سنت ست در اسلام

سنتهای فعلی نماز

سنت فعل در نماز ده است — یاد گیرش اگر ترا شده است
هست رفع الیدین تا اذنین — وانکه بر جای سجده دارد عین
بعد از ان دست راست را بر چپ — منهی زیر ناف بهر ادب

بشنو از من بیان مذهب او — زانکه صافی ترست مشرب او
ضبط کن این دو شش فریضه کنون — شش درون نماز شش بیرون
تا نماز تو با فنو اگردد — فرض و نقلت همه روا گردد
آنچه بیرون کنون ترا فرضست — عرض دارم که موضع عرضست
نیت و ستت و طهارت و تکبیر — پوشش عورت و مکان طهیر
غسل اسلام بایدت خوردن — روی هم سوی قبله آوردن
شش دگر در اندرون نماز — فرض گیر و نماز کن به نیاز
آن قیام و قرات و رکوع — قعدهٔ آخرین و سجده خضوع
پس برون آمدن فریضه شمار — از نمازای مدار عقل و قیاس

فصل دوم در واجبات نماز

واجبات نماز با هفت ست — زانکه از مصطفی چنین رفتست
فاتحه ضم سورهٔ قرآن — در دو اول از فریضه بخوان
لیک اندر تطوع و سنت — سوره با فاتحه مکن ضمنت
کاخر نیش چو اولین باشد — سوره با فاتحه قرین باشد
در بلند بی بلند باید خواند — وانچه پست ست پست باید خواند
قعدهٔ اول از وجوبات ست — باز در آخرین تحیات ست
نیز در وتر شد قنوت عیان — باز تعدیل جمله ارکان
لیک در عید زاید افزاید — زانکه تکبیر عید واجب باید

فصل سوم در بیان سجده سهو

سجدهٔ سهو با تلاوت هم — واجب آید باتفاق امم
داند آن کس که بهر چیزی — واندرین راه بایدش چیزی

مرد را چون زن گرچنان گردد ق | که در اندام زن نهان گردد
غسل واجب شود ازان حالش | گرچه زان حال نیست انزالش
غسل واجب کند جنابت هم | بر زن و مرد ای مدار کم و بیش

باب پنجم در بیان تیمم

چار چیز است در تیمم فرض | امید هم مر ترا بدانش عرض
نیت و قصد خاک الهی سرور | خاک از جای پاک ای مهتر
نیت انیست گر نمی دانی | که نمازت مباح گردانی
چون زدی هر دو پنجه را بر خاک | پس بمالش برو که گردی پاک
پس دگر بار پنجه زن در حال | هر دو ساعد بمر فقین بمال
در تیمم فریضه این چار است | که ترا زین چهار ناچار است
نزد ما شرط نیست استیعاب | در تیمم تو نکته را دریاب
هر چه آن ناقض وضو باشد | ناقض اندر تیمم او باشد
وانکه قادر شود بر آب طهور | زو شود در زمان تیمم دور
هر که میلی ز آب دور بود | این تیمم ورا طهور بود
ور بود آب کمتر از میلی | نیست در نار و ائیش فیلی
میل در شرع ثلث فرسنگ ست | گر ترا دانش ست و فرهنگ ست
ثلث فرسنگ هست چار هزار | از قدیمهای اشتر رهوار

باب ششم در بیان نماز مشتمل بر چهار فصل

فصل اول در بیان فریضهای نماز

هر که او طالب طریقه بود | مقتدایش ابو حنیفه بود
او در اسلام صوفی وصافی | در شریعت وفی و هم وافی

سنت غسل جملگی پنج ست
یاد گیرش که بهتر از گنج ست

شستن دست و فرج باید پیش
دور کردن نجاست از تن خویش

پس وضو ساختن ز بهر خدا
شستن تن سه بار سر تا پا

آن زنانی که موی را بافند
شاید آن موی را نه بشگافند

در تگ موج آب را رانند
یافته خشک همچنان مانند

فصل سوم در بیان مقدار آب وضو و غسل

لیکن اسراف ماء مجانی نیست
چون ولا تسرف گواهی خوانی

تلف آب چون ز دوا نبود
تلف عمر جز خطا نبود

در وضو آب یک من و نیم ست
غسل را چار من ز تعلیم ست

در وضو کن به نیم استنجا
دار مرد ست و روی نیمن را

پس بدان نیم من که می ماند
پای شوید هر آنچه می داند

همچنین گیر غسل را تعلیم
بر سر خویش ریز دو من و نیم

هست این احتیاط در خانه
که بود آب توبه پیمانه

در توای خواجه بر لب جوئی
نیست اسراف هر چه میشوئی

باب چهارم در بیان آنچه غسل را واجب میکند

گر تو خواهی که شرع آموزی
باید جد و جهد دل سوزی

آنچه از وی سؤال خواهد بود
نبود گر ملال خواهد بود

در طلب کردن حقیقت کار
از خدا شرم دار و شرم مدار

غسل از نه چیز فرض شود
بر زن و مرد همچو قرض شود

چون شود پاک زن ز حیض و نفاس
غسل واجب شود بشرع و قیاس

هر زنی را که گم شود ایام
غسل باید بهر نماز مدام

در وضو شش زسنت جابجا تست — نیت و زان سپس سه والا تست
همه سر مسح و انگهی ترتیب — بسما من بدأ آیت از تا دیب
گر تو مسح از سر عمل گیرے — مسح کردن ازین قبل گیرے

فصل چهارم در مکروهات وضو

آب اندر دهان و در بینے — بلف چپ کراهیت بینے
آب بر روی سخت تر کردن — عورت خویش را نظر کردن
خوی در آب هشتن از عدا — سخن اندر مقام استنجا
در تو بینے براست افشانے — در میان کراهیت مانے
هر که این شش کراهیت داند — دائم اندر رفاهیت ماند

باب دوم در بیان شکنندهای وضو

آنچه از پیش و پس عیان گردد — آب دست تر ازیان گردد
مگر آن بادکان ز پیش بود — که وضو هم بجای خویش بود
ریم و خون گر روان همی باشد — قی کنی پر دهان همی باشد
خواب تکیه زده وضو شکند — تکیه بر خواب هیچکس نکند
قهقهه در نماز و بیهوشے — باز دیوانگے و مدهوشے
هر کرا شد مبا شدت فاحش — شرج بر فرج و ایر در بالش

باب سوم در غسل و آن مشتملست بر سه فصل

فصل اول در بیان فرائض غسل

هر که با دانش و بسیز بود — فرض در غسل او سه چیز بود
آب در بینی دو هان کردن — بر همه عضو خود روان کردن

فصل دوم در بیان سنتهای غسل

من بقدر مجال کوشیدم — فقه را بر دو نظم بپوشیدم
نکنی عیب گر تو متبوعانی — که در و حلقه بپوشانی
اسپ تازی اگرچه بهتازد — لاشه خر خویشتن نیندازد
صد و هفتاد و بیت و ده باب است — لایق روزگار اصحاب است
موجز و دلپذیر افتاد است — لاجرم بی نظیر افتاد است
این ترا یادگار از شرف است — نام او در جهان بهشرف است
از بخارا است مولد و نسبش — وز خراسان علوم مکتسبش
یا الهی مدد تو توفیقم — راه بنما بسوی تحقیقم

باب اول در بیان وضو و این مشتمل است بر چهار فصل

فصل اول در فرائض وضو

در صباح و رواح و لیل و نهار — در وضو نیست جز فریضه چهار
شستن روی و دست و مسح سر — شستن پای نیز معتبر است
ربع سر مسح فرض باید دید — لازمش همچو فرض باید دید

فصل دوم در سنتهای وضو

سنت آب دست ده باشد — هر که داند مرد رو باشد
شستن دست پیش مسواک است — نام حق گفتن از دل پاک است
مضمضه مسح گوش و استنجا — بسه گرات شستن اعضا
نیز انگشت بار تا بنشاند — سنت آمد ز مصطفی بی قیل
بار تخلیل لحیه استنشاق — گفتم این جمله را علی الاطلاق
عضو گر مرتکنی روا نبود — راندن آب جزو وا نبود

فصل سوم در مستحبات وضو

صلواتِ خدای بروی باد — تا بروزِ جزا پیاپے باد
امت او ودوستدار ویم — دوستدارِ چہار یار ویم
چون ابوبکر و هم عمر عثمان — مرتضےٰ دان علیہم الرضوان
رحمت حق نثار یار انش — باد دو بر جملہ دوستدار انش

آغاز کتاب مستطاب و اعتذار از جانب مصنف کتاب

اے مصلی بیا طہارت کن — خانۂ دینِ خود عمارت کن
چون بیاری طہارت ظاہر — باطنت نیز حق کند طاہر
آن طہارت کہ قسمِ جسم آمد — ظاہرت را ہمہ سہ قسم آمد
تن بغسل و وضو چو پاک کنی — آب گر نیست قصد خاک کنی
شرح این ہر سہ نوع را گویم — زانکہ چوگانِ شرع را گویم
در طہارت فریضۂ و سنت — بر تو خوانم ز کردگار و بے منت
پس بیانِ نماز و روزہ کنم — توشۂ عمر پنج روزہ کنم
آب دست و نماز باید کرد — دل مقام نیاز باید کرد
روز محشر کہ جانِ گندم ازبود — اولین پرسشِ نماز بود
پس مکن در نماز ہا تقصیر — تا در آن روز باشدت توقیر
خود نمائی چہ بس نکو گفتست — در معنی نگر کہ چون سفتست
غم دین خور کہ غم غمِ دین ست — ہمہ غم ہا فرو تر از این ست
غم دنیا مخور کہ بیہودست — ہیچکس در جہان نیاسودست
من بعجز و قصور معترفم — نے چنان دان احمق و خرفم
پیش ازین گفتہ اند اہل سلف — عذر من صنف قد استہدف
لیک بر قدر خویش کوشیدن — بہ ز بیکارے و خموشیدن

بسم اللہ الرحمن الرحیم

توحید باریتعالی

نام حق بر زبان ہمے رانیم — کہ بجان و دلش ہمے خوانیم

ملک و صانع و قدیم و حکیم — خالق و رازق و رؤف و رحیم

ہر چہ ہست از بلندی و پستے — ہمہ را دیافت صورت ہستے

طاعت اوست فرض عین شدہ — بر ہمہ خلق ہمچو دین شدہ

دادہ ما را کتاب تا خوانیم — کردہ ما را خطاب تا دانیم

ہر چہ او گفت آن کنیم ہمہ — طاعتِ او بجان کنیم ہمہ

انچہ او گفت غیر آن کردن — نیست سودی بجز زبان کردن

روز و شب طالب قبول ویم — پیرو دائمت رسول ویم

نعت سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

شکر حق را کہ پیشوا داریم — پیشوائے چو مصطفی داریم

مہتر و بہتر و گزین ہمہ — سرور و خاتم نگین ہمہ

او شریعت بیان کند ما را — او طریقت عیان کند ما را

به عون صنع معین و مکافض فضل خلاق من

نام حق

در مطبع نامی منشی نولکشور طبع مزین مقنوه مهمان شد

یکی را فرو زنده شمع طرب | یکی را بود روز روشن چو شب

در منع امید از مخلوقات

از ین پس مکن تکیه بر روزگار | که ناگه ز جانت برآرد دمار
مکن تکیه بر لشکر بی عدد | که شاید ز نصرت نیابی مدد
مکن تکیه بر ملک و جاه و حشم | که پیش از تو بودست و بعد از تو هم
مکن بد که بد بینی از یار نیک | نمی روید از تخم بد بار نیک
مکن تکیه بر ملک و فرماندهی | که ناگه چو فرمان رسد جاندهی
بسا پادشاهان سلطان نشان | بسا پهلوانان کشورستان
بسا تند گردان لشکر شکن | بسا شیر مردان شمشیر زن
بسا ماهرویان شمشاد قد | بسا نازنینان خورشید خد
بسا خوبرویان نوخاسته | بسا نوعروسان آراسته
بسا نامدار و بسا کامگار | بسا سرو قد و بسا گلعذار
که گر بر دندی پیراهن عمر چاک | کشیدند سر در گریبان خاک
چنان خرمن عمر شان شد بباد | که هرگز کسی زان نشانی نداد
منه دل برین کاخ خرم مرا | که می بارد از آسمانش بلا
منه دل برین منزل جانستان | که در وی نه بینی دلی شادمان
منه دل برین کهنه دیر خراب | که خالی نباشد ز رنج و عذاب
ثباتی ندارد جهان ای پسر | بغفلت مبر عمر در وی بسر
منه دل برین دیر ناپایدار | ز سعدی همین یک سخن یادگار

سراپردهٔ چرخ گردنده بین — در و شمعهای فروزنده بین

یکی پاسبان و یکی پادشاه — یکی دادخواه و یکی تاج خواه

یکی شادمان و یکی دردمند — یکی کامران و یکی مستمند

یکی باجگذار و یکی تاجدار — یکی سرفراز و یکی خاکسار

یکی برحصیر و یکی بر سریر — یکی در پلاس و یکی در حریر

یکی بی نوا و یکی مالدار — یکی نامراد و یکی کامگار

یکی در عنا و یکی در رفاه — یکی در بقا و یکی در فنا

یکی تندرست و یکی ناتوان — یکی سال خورده و یکی نوجوان

یکی در صواب و یکی در خطا — یکی در دعا و یکی در دغا

یکی نیک کردار و نیک اعتقاد — یکی غرق در بحر فسق و فساد

یکی نیک خلق و یکی تند خوی — یکی بردبار و یکی جنگجوی

یکی در تنعم یکی در عذاب — یکی در مشقت یکی کامیاب

یکی در جهان جلالت امیر — یکی در کمند حوادث اسیر

یکی در گلستان راحت مقیم — یکی با غم و رنج و محنت ندیم

یکی چون گل از خرمی خنده زن — یکی را دل آزرده خاطر حزین

یکی بسته از بهر طاعت کمر — یکی در گنه برده عمری بسر

یکی راشب و روز مصحف بدست — یکی خفته در کنج میخانه مست

یکی بر در شرع مسمار دار — یکی در رهِ کفر زنار دار

یکی مقبل و عالم و هوشیار — یکی مدبر و جاهل و شرمسار

یکی غازی و چابک و پهلوان — یکی بزدل و سست تر سنده جان

یکی را برون رفت ز اندازه مال — یکی در غم نان و خرج عیال

صبوری کشاید درِ کام جان — که جز صابری نیست مفتاح آن

صبوری برآرد مرادِ دلت — که از عالمان حل شود مشکلت

صبوری بهر حال اولے بود — که در ضمن آن چند معنی بود

صبوری ترا کامگارے دهد — ز رنج و بلا رستگاری دهد

صبوری کلید در آرزوست — کشاینده کشورِ آرزوست

صبوری کنے گر ترا دین بود — که تعجیل کار شیاطین بود

در صفت راستی

دلا راستی گر کنے اختیار — شود دولت همقدم و بخت یار

نه پیچد سر از راستی هوشمند — که از راستی نام گردد بلند

دم از راستی گر زنے صبح وار — ز تاریکی جهل گیرے کنار

مزن دم بجز راستی زینهار — که دارد فضیلت یمین بر یسار

به از راستی در جهان کار نیست — که در گلبن راستی خار نیست

در مذمت کذب

کسی را که نار استی گشت کار — کجا روز محشر شود رستگار

کسی را که گردد زبان دروغ — چراغ دلش را نباشد فروغ

دروغ آدمی را کند شرمسار — دروغ آدمی را کند بی وقار

ز کذاب گیرد خردمند عار — که او را نیارد کسے در شمار

دروغ اے برادر مگو زینهار — که کاذب بود خوار و بی اعتبار

ز نار استی نیست کاری تبر — از و کم شود نام نیک اے پسر

در انقلاب روزگار و تفاوت مدارج

نگه کن برین گنبد زرنگار — که سقفش بود بی ستون استوار

خوش آندل که دارد تمنای دوست — خوش آنکس که در بند سودای اوست
خوش آنکس که شد است بر روی دوست — خوش آنکس که شد خاک کوی دوست
شراب چو لعل روان بخش یار — شراب مصفا چو روئی نگار
خوشا می پرستی ز صاحبدلان — خوشا ذوق مستی ز اهل دلان

در صفت وفا

دلا در وفا باش ثابت قدم — که بی شکر رائج نباشد درم
ز راه وفا گر نه هیچ عنان — شوی دوست اندر دل دشمنان
مگردان ز کوی وفا روی دل — که در روی جانان نباشی خجل
منه پای بیرون ز کوی وفا — که از دوستان می نیرزد جفا
جدائی ز احباب کردن خطاست — بریدن ز یاران خلاف وفاست
بود بیوفائی شرشت زنان — میاموز کردار زشت زنان

در فضیلت شکر گوید

کسی را که باشد دل حق شناس — نشاید که بندد زبان سپاس
نفس جز بشکر خدا بر میار — که واجب بود شکر پروردگار
ترا مال و نعمت فزاید ز شکر — ترا فتح از در در آید ز شکر
اگر شکر حق تا به روز شمار — گزاری نباشد یکی از هزار
ولی گفتن شکر اولی ترست — که اسلام را شکر او زیورست
گر از شکر ایزد نه بندی زبان — بدست آوری دولت جاودان

در بیان صبر

ترا گر صبوری بود دستیار — بدست آوری دولت پایدار
صبوری بود کار پیغمبران — نه پیچند زو روی دین پروران

ز طاعت بود روشنائی جان — که روشن ز خورشید باشد جهان

پرستندهٔ آفرینده باش — در ایوان طاعت نشیننده باش

اگر حق پرستی کنی اختیار — در اقلیم دولت شوی شهریار

سر از جیب پرهیزگاری برآر — که جنت بود جای پرهیزگار

ز تقوی چراغ روان برفروز — که چون نیکبختان شوی نیکروز

کسی را که ارشرع باشد شعار — نترسد ز آسیب روز شمار

در مذمت شیطان

ولاهر که محکوم شیطان بود — شب و روز در بند عصیان بود

کسی را که شیطان بود پیشوا — کجا باز گردد به راه خدا

ولا عزم عصیان مکن زینهار — که فردا نباشی ز حق شرمسار

ز عصیان کند هوشمند احتراز — که از آب باشد شکر را گداز

کند نیکبخت از گنه اجتناب — که پنهان شود نور مهر از سحاب

مکن نفس امّاره را پیروی — که ناگه گرفتار دوزخ شوی

اگر برنتابد ز عصیان دلت — بود اسفل السافلین منزلت

مکن خانهٔ زندگانی خراب — ببیلاب فعل بد و ناصواب

اگر دور باشی ز فسق و فجور — نباشی ز گلزار فردوس دور

در بیان شراب محبت و عشق

بده ساقیا آتش التماس — که مستی کند اهل دل التماس

می لعل در ساغر زرنگار — بود روح پرور چو لعل نگار

خوشا آتش شوق ارباب عشق — خوشا لذت درد اصحاب عشق

بیار آن شراب چو آب حیات — که یابد ز پویش دل ارغم نجات

ز نورِ قناعت برافروز جان | اگر داری از نیکبختی نشان

در مذمت حرص

ایا مبتلا گشته در دامِ حرص | شده مست لایعقل از جامِ حرص
مکن عمر ضایع بتحصیلِ مال | که هم نرخ گوهر نباشد سفال
هر انکس که در بندِ حرص اوفتاد | دهد خرمنِ زندگانی بباد
گرفتم که اموالِ قارون ترا است | همه نعمتِ ربع مسکون ترا است
بجز اهی نشد آخر گفتار خاک | چو بیچارگان با دلِ دردناک
چرا میگدازی ز سودے زر | چرا می کشی بارِ محنت چو خر
چرا می کشی محنت از بهرِ مال | که خواهد شدن ناگهان پایمال
چنان دادهٔ دل بنقشِ درم | که هستی ز دود قش ندیم
چنان عاشقِ روی زر گشته | که شوریده احوال و سرگشته
چنان گشته صید هوسِ شکار | که یادت نیاید روزِ شمار
مباد اولِ آن قوم ما باشاد | که از بهرِ دنیا دهد دین بباد

در صفت طاعت و عبادت

کسی را که اقبال باشد غلام | بود میلِ خاطر بطاعت مدام
نشاید سر از بندگی تافتن | که دولت بطاعت توان یافتن
سعادت ز طاعت میسر شود | دل از نورِ طاعت منور شود
اگر بندهٔ از بهرِ طاعت میان | گشاید درِ دولتِ جاودان
ز طاعت نه بیچد سر خردمند سر | که بالاے طاعت نباشد هنر
به آبِ عبادت وضو تازه دار | که فردا ز آتش شوی رستگار
نماز از سرِ صدق بر پای دار | که حاصل کنی دولتِ پایدار

جهان را به از عدل منشور نیست — که بالاتر از معدلت کار نیست
جهان را بانصاف آباد دار — دلِ اهلِ انصاف را شاد دار
ترا زین به آخر چه حاصل بود — که نامت شهنشاهِ عادل بود
اگر خواهی از نیکبختی نشان — در ظلم بندی بر اهلِ جهان
رعایت دریغ از رعیت مدار — مراد دلِ دادخواهان برآر

در مذمت ظلم

خرابی زبیداد بیند جهان — چو بستان خورم ز باد خزان
مده رخصتِ ظلم در هیچ حال — که خورشید ملکت نیابد زوال
کسی کاتش ظلم زد در جهان — برآورد از اهل عالم فغان
ستم کش گر آهی برآرد ز دل — زند شعله در آب و گل
مکن بر ضعیفان بیچاره زور — بیندیش آخر ز تنگی گور
به آزار مظلوم مائل مباش — ز دود دلِ خلق غافل مباش
مکن مردم آزاری ای تندرای — که ناگه رسد بر تو قهرِ خدای
ستم بر ضعیفان مسکین مکن — که ظالم بد روز خ رود به سخن

در صفت قناعت

ولا گر قناعت بدست آوری — در اقلیم راحت کنی سروری
اگر تنگدستی ز سختی منال — که پیش خردمند هیچ ست مال
ندارد خردمند از فقر عار — که باشد نبی را ز فقر افتخار
غنی را نسیم در آرایش است — ولیکن فقیر اندر آسایش است
غنی گر نباشی مکن اضطرار — که سلطان نخواهد خراج از حصار
قناعت بهر حال اولی ترست — قناعت کند هر که نیک اختر ست

کسی را که شد در ازل بخت یار — طلب کردنِ علم کرد اختیار
طلب کردن علم شد بر تو فرض — وگر واجب است از پیش قطع ارض
برو دامن علم گیر استوار — که علمت رساند بدار القرار
میامنور جز علم گر عاقلی — که بی علم بودن بود غافلی
ترا علم در دین و دنیا تمام — که کار تو از علم گیرد نظام

در امتناع از صحبت جاهلان

ولا گر خردمندی و هوشیار — مکن صحبت جاهلان اختیار
ز جاهل گریزنده چون تیر باش — نه آمیخته چون شکر شیر باش
ترا اژدها گر بود یار غار — ازان به که جاهل بود غمگسار
اگر خصم جان تو عاقل بود — به از دوستداری که جاهل بود
چو جاهل اکسی در جهان خوار نیست — که نادان ترا ز جاهلی کار نیست
ز جاهل نیاید جز افعال بد — وز و نشنود کس جز اقوال بد
سر انجام جاهل جهنم بود — که جاهل نکو عاقبت کم بود
سر جاهلان بر سر دار به — که جاهل بخواری گرفتار به
ز جاهل حذر کردن اولی بود — کز و ننگ دنیا و عقبی بود

در صفت عدل

چرا ایزد ترا این همه کام داد — چرا بر رعیت سرانجام داد
چو عدل ست پیرایهٔ خسروی — چرا عدل را دل نداری قوی
ترا ملکت پایداری کند — اگر معدلت دستیاری کند
چو نوشیروان عدل کرد اختیار — کنون نام نیکو ازو یادگار
ز با تیر عدل ست آرام ملک — که از عدل حاصل شود کام ملک

تواضع کند هر که هست آدمی
نزیبد ز مردم بجز مردمی

تواضع کند هوشمند گزین
نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

تواضع بود خیر مستان فزای
کند در بهشت برین جای تو

تواضع کلید در جنت است
شرافرازی و جاه را رأس است

کسی را که عادت تواضع بود
ز جاه و جلالش تمتع بود

کسی را که گردن کشی در سر است
تواضع از و یافتن خود سر است

تواضع عزیزت کند در جهان
گرامی شوی پیش دانا چو جان

تواضع مدار از خلائق دریغ
که گردن ازان برکشی همچو تیغ

تواضع ز گردن فرازان نکوست
گدا گر تواضع کند خوی اوست

در مذمت تکبر

تکبر مکن زنهار ای پسر
که روزی زدستش درآئی بسر

تکبر ز دانا بود ناپسند
غریب آید این معنی از هوشمند

تکبر بود عادت جاهلان
تکبر نیاید ز صاحبدلان

تکبر عزازیل را خوار کرد
بزندان لعنت گرفتار کرد

کسی را که خصلت تکبر بود
سرش پر غرور از تصور بود

تکبر بود مایه بیهودگی
تکبر بود اصل بدگوهری

چرا دائی تکبر چرا می کنی
خطا می کنی و خطا می کنی

در فضیلت علم

بنی آدم از علم یابد کمال
نه از حشمت و جاه و مال و منال

چو شمع از پی علم باید گداخت
که بی علم نتوان خدا را شناخت

خردمند باشد طلبگار علم
که گرمست پیوسته بازار علم

دل عالمی از کرم تازه دار — جهانرا ز بخشش پُر آوازه دار
همه وقت مشغول کرم مستقیم — که هستت آفریننده جان کریم

در صفت سخاوت

سخاوت کند نیکبخت اختیار — که مرد از سخاوت شود بختیار
بلطف و سخاوت جهانگیر باش — در اقلیم لطف و سخا میر باش
سخاوت بود کار صاحبدلان — سخاوت بود پیشهٔ مقبلان
سخاوت مس عیب را کیمیاست — سخاوت همه دردها را دواست
مشو تا توان از سخاوت بری — که گویی بهی از سخاوت بری

در مذمت بخیل

اگر چرخ گردد بکام بخیل — ور اقبال باشد غلام بخیل
وگر در کفش گنج قارون بود — وگر تا بعرش ربع مسکون بود
نیرزد بخیل آنکه نامش برند — وگر روزگارش کند چاکری
مکن التفاتی بمال بخیل — مبر نام مال و منال بخیل
بخیل ار بود در اهل هنر — بهشتی نباشد بحکم خبر
بخیل ار چه باشد تونگر بمال — بخواری چو مفلس خورد گوشمال
سخیان ز اموال برمی خورند — بخیلان غم و سیم زر میخورند

در صفت تواضع

دلا گر تواضع کنی اختیار — شود خلق دنیا ترا دوستدار
تواضع زیادت کند جاه را — که از مهر پرتو بود ماه را
تواضع بود مایهٔ دوستی — که عالی بود پایهٔ دوستی
تواضع کند مرد را سرفراز — تواضع بود سروران را طراز



بسم اللہ الرحمن الرحیم

کریما بہ بخشائے بر حال ما
کہ ہستم اسیر کمند ہوا

ندارم غیر از تو فریاد رس
توئی عاصیاں را خطا بخش و بس

نگہدار ما را ز راہ خطا
خطا در گذار و صوابم نما

در ثنای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

زبان تا بود در دہان جا گیر
ثنائی محمد بود دلپذیر

حبیب خدا اشرف انبیا
کہ عرش مجیدش بود متکا

سوار جہانگیر یکران براق
کہ بگذشت از قصر نیلی رواق

اشارت بہ نفس

چہل سال عمر عزیزت گذشت
مزاج تو از حال طفلی نگشت

ہمہ با ہوا و ہوس ساختی
دمے با مصالح نپرداختی

مکن تکیہ بر عمر ناپایدار
مباش ایمن از بازی روزگار

در مدح کرم

دلا ہر کہ بنہاد خوان کرم
بشد نامدار جہان کرم

کرم نامدار جہانت کند
کرم کامگار امانت کند

ورائی کرم در جہان کار نیست
وزین گرم تر ہیچ بازار نیست

کرم مایۂ شادمانی بود
کرم حاصل زندگانی بود

به عون عنایت ملک متعال و بمکان و فضل خلاق زمین و زمان

نسخهٔ معروف مظهر موعظت کستر تفات کتر بقبیت بهتر مستعلی به بندنامه مسعودی

گلستان

از تصانیف حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی اسکنه الله بحبوحة الجنان

در مطبع نفیس کل کشور بطبع مزین و فیروزی بستان گردید

Panjgur Mosaaya Panjab

به عون خدا و حسن تأیید روز افزا

پنج گنج پنجاب

در مطبع نامی مشی نول کشور مزین مقبول جهان شد

Panjgani muraqqajah-i-Panjāb.

1. Karīmā.
2. Qānūn-i-Hak.
3. Mahmudnāmah.
4. Pandnāmah-i-'Attār.
5. Risālah-i-Kāzi Kutub.

49 D 93

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.
Presented
by
Munshi Newul Kishore.

